

بذر

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: افشین کوشا، سایه روان، رویا سرکش، احسان تفکری، پیام دامون

شماره بیست و هفتم
خرداد ۱۳۸۷

www.bazr۱۳۸۴.com

www.bazr۱۳۸۴.blogfa.com

Email: bazr۱۳۸۴@gmail.com

■ آیا گذشته چراغ راه آینده خواهد شد؟
صفحه ۴

■ به یاری دانشجویان دانشگاه تربیت معلم کرج بشتابیم!
صفحه ۲



■ «نه: ما سالگرد تأسیس اسرائیل را جشن نمی‌گیریم!» صفحه ۱۰

■ "خون بازی" روایتی بیجان از معضل اعتیاد در ایران صفحه ۸

■ دعوت به جدل در مورد تئوری "از خود بیگانگی" صفحه ۱۱

■ ادای سهمی به «آگاهی» خودبخودی- بورژوازی و «آگاهی» طبقاتی- کمونیستی "کارگران" صفحه ۱۳

■ ماتریالیسم تاریخی و نظریه «از خود بیگانگی انسان» صفحه ۱۶

به یاری دانشجویان دانشگاه تربیت معلم کرج بشتابیم!

سایه روان

۱۱ روز از اعتصاب و تحصن و ۹ روز از اعتصاب غذای دانشجویان دختر و پسر در دانشگاه تربیت معلم تهران (پردیس کرج) می گذرد. ۱۱ روزی که هر روز آن دستاوردی جدید برای جنبش دانشجویی در بر داشته است. بر خلاف پیش بینی کسانی که فکر می کردند فشارها و سرکوب رژیم دانشجویان باعث عقبگرد و سکوت جنبش دانشجویی خواهد شد؛ این جنبش در حال تجربه دور جدید و جدی تری از مبارزات خود در دانشگاههای مختلف است. شاید میزان سیاسی بودن یا رادیکالیسم هر یک از این مبارزات متفاوت باشد ولی آنچه عیان است گسترش روحیه مبارزاتی است. پس از بازداشت گسترده دانشجویان چپ در آذر ماه در تهران، شیفتی در اعتراضات دانشجویی صورت گرفت و مرکز ثقل مبارزه از تهران به شهرستانها انتقال یافت. در حالی که حکومت ناچاراً جاده یکطرفه افزایش فشار و سرکوب را طی می کند، دانشجویان مبارز هر روز با تکیه به تجارب قبلی شان مبارزه ای جدیدتر و پخته تری را سازمان می دهند. سال تحصیلی در حالی به پایان می رسد که دانشجویان به جای نگرانی از امتحانات علمی، نگران آزمونهای مبارزاتی هستند.

مبارزه دانشجویان دانشگاه تربیت معلم با اعتراض به کیفیت غذا، امکانات رفاهی خوابگاه، فقدان سالن مطالعه و... آغاز گردید و علی رغم اعمال سرکوبگرانه مسئولین بر ابعاد این خواسته ها افزوده شد، بطوریکه خواستهای سهگانه دانشجویان که عمدتاً رفاهی و صنفی بود، اکنون به هشت مورد رسیده است؛ از جمله: برکناری معاونت آموزشی دانشگاه، برکناری معاونت امور فوق برنامه و فرهنگی دانشگاه، برگرداندن سالن مطالعه، بهبود مواد خام مورد استفاده در سلف سرویس دانشگاه، ارتقای وضعیت بهداشتی خدمات ارائه شده در سلف سرویس، بهبود امکانات رفاهی و راه اندازی سیستمهای حرارتی و برودتی خوابگاه های دانشگاه، صدور مجوز برگزاری اردوهای دانشجویی، به تعویق افتادن یک هفته ای امتحانات، عدم احضار متحصنین به کمیته انضباطی و عنرضواهی کتبی ریاست دانشگاه از دانشجویان و خانواده های آنان به دلیل اتهامات نادرست.

دانشجویان تربیت معلم پس از اعتراضات اولیه و عدم توجه مسئولین اعلام اعتصاب کردند و در اقدام اولیه درهای سلف سرویس را قفل کرده و همزمان تریبون آزادی برگزار کردند. اینکار از همان روز اول تا به امروز ادامه داشته و هر بار با برگزاری تریبون آزاد روزانه و شبانه سایر دانشجویان در جریان مبارزه قرار می گیرند. این روش پیمان مبارزاتی شان را مستحکم کرده و بطور چشمگیری بر جمعیت شرکت کننده در این تریبونهای آزاد و تحصن افزوده شده است. بطوریکه در روز ۱۹ خرداد جمعیتی بین ۴۰۰۰-۳۵۰۰ نفر در آن شرکت داشتند و این در حالی است که تعطیلات رسمی در کشور و فرجه برای امتحانات به اتمام رسیده و سایر دانشجویان برای شرکت در امتحانات بازگشته اند؛ عملاً نیروی تازه ای به آنها اضافه شده است.

دانشجویان متحصن روزهای سختی را پشت سر گذاشته و وارد مرحله جدیدی از مبارزات خود شده اند. آنان هنگام تعطیلات دانشگاه به تحصن روزانه و شبانه خود ادامه دادند و

تاکنون همه فشارهای جسمی و روحی وارده از سوی مسئولین دانشگاه را تحمل کرده اند. فشارهایی چون:

بستن درهای دانشگاه و کنترل شدید ورود و خروج روزانه؛ بستن درهای خوابگاه و عدم اجازه تماس با متحصنین برای رساندن پتو و غذا و آب؛ قطع اینترنت دانشگاه و منطقه تا شعاع ۳ کیلومتری؛ قطع آب در محل تحصن؛ ایجاد اختلال در سیستم تلفنهای همراه منطقه؛ شایعه پراکنی شدید برای ایجاد تفرقه؛ افزایش نیروهای امنیتی، لباس شخصی و حراستی و نفوذی و حتی کمک گرفتن از حراست دانشگاههای دیگر؛ تلفنهای تهدید آمیز به خانواده های دانشجویان و تهدید آنها و آینده فرزندانشان (که در یک مورد منجر به بستری شدن یکی از والدین شد)؛ عدم اجازه خروج به متحصنینی که به علت اعتصاب غذا و شوک نیاز به مراقبت پزشکی و بستری شدن در بیمارستان داشتند؛ اقدام به اعلام حکم کمیته انضباطی در روزهای تعطیلات رسمی کشور (حکم تعلیق به ۸ نفر از دانشجویان ابلاغ شد که در حضور جمع، باز نکرده پاره شد)؛ بستری کردن دانشجویان متحصن در بهداری دانشگاه که امکانات فوق العاده محدود و ابتدایی دارد که بدین شکل جان عده ای از دانشجویان با خطر جدی مواجه گشته است؛ تزریق مداوم داروی دیازپام به دانشجویان بدحال برای منفع و سست کردن آنها، فرستادن SMS های غیرواقعی و گاه تهدید آمیز برای ایجاد رعب و هراس و یا گاه برای برهم زدن اتحاد صفوف مبارزاتی آنها؛ تغییر برنامه غذایی از ماکارونی به جوجه کباب برای شکستن صف اعتصاب غذا؛ شایعه برای حمله شبانه به خوابگاهها و متحصنین و حتی لجن پراکنی علیه دانشجویان در خبرگزاری دانشجویی (!!!) ایسا (۱) ...!

همه این تلاشهای مذبحخانه حکومتی (از روش قطع آب ۱۴۰۰ سال پیش، که یکی از پرسوز و گدازترین تراژدیهای منبر آخوندهاست تا نویز انداختن روی موبایل ها و قطع اینترنت از مدل های ۲۰۰۸!) در شکستن اراده دانشجویان برای ادامه تحصن خللی وارد نکرده است.

در شب نهم تحصن دانشجویان، حضور چندین اتوبوس جلوی در دانشگاه، شایعه حمله لباس شخصی ها به داخل دانشگاه را تقویت کرد. نیروهای امنیتی در سراسر دانشگاه با لباس شخصی پخش شده و سعی کردند که با زدن قفل بر در خوابگاه های پسران، مانع از تجمع شبانه پسران دانشجو جلوی خوابگاه دختران گردند. پسران دانشجو بنا به رسم این چند شب در جلوی خوابگاه دختران شب را به صبح می رساندند تا دختران دانشجو نیز بتوانند در تحصن شبانه آنان حضور داشته باشند. نیروهای امنیتی قصد بازداشت دانشجویان اعتصابی را داشتند که با عکس العمل سریع دانشجویان و خبر رسانی سریع و بیرون آمدن کلید دانشجویان از خوابگاهها توانستند جلوی این توطئه نهادهای امنیت را بگیرند. بیش از ۶۰۰ دانشجو با پاس دادن و مراقبت از هم قطاران خود این توطئه را خنثی کردند. (۲)

ریاست دانشگاه با استیصال تمام در مقابل تریبون آزاد دانشجویان، تریبونی با شرکت بسیجی های دانشگاه برگزار کرد. این تلاش مذبحخانه نیز شکست خورد. حضور ۵۰ نفر نیروی بسیجی در جلسه ریاست دانشگاه در مسجد دانشگاه، در مقابل ۲۰۰۰ نفر دانشجوی شرکت کننده در تریبون آزاد متحصنین، شکست مفتضحانه ای بود تا بدان حد که حتی تعدادی از بسیجی ها نیز از دکتر طاهری زاده رئیس دانشگاه ناامید شده و با ابراز ندامت از اینکه تحت تبلیغات مسئولین بوده اند به متحصنین پیوستند.

است که ما را به این سمت سوق داده اند. (۶) با حضور بیش از ۴۰۰۰ نفر از دانشجویان در این تریبون و تقسیم آنها در حوزه های امتحانی و جلب همبستگی دانشجویان، کلیه امتحانات در دانشگاه تربیت معلم تعطیل شد و این پیروزی نیز در کارنامه پایانی سال ۸۶-۸۷ جنبش دانشجویی ثبت شد.

با وجود مشکلات فراوان در ایجاد ارتباط با این دانشجویان مبارز، اخبار این مبارزه بخوبی انعکاس یافته است. با وجود اعلام حمایت های بموقع و سریع از طرف دانشجویان سایر دانشگاهها و ارگانه های مختلف دانشجویی (۷) اما کماکان نیاز به پشتیبانی های بیشتری است. بدون شک دانشجویان تربیت معلم در برابر این فشارها نیاز به حمایت عملی دانشجویان دیگر دانشگاهها دارند. هرچند همزمانی مبارزات با زمان امتحانات یکی از مشکلات پیش روی می باشد ولی می توان از همین فرصت (تجمع اجباری دانشجویان در جلسات امتحانی) برای ایجاد یک حرکت حمایتی هماهنگ و گسترده استفاده کرد. باید به یاری دانشجویان دانشگاه تربیت معلم کرج بشتابیم! این مبارزه ادامه دارد...

بنظر می رسد موج جدید جنبش دانشجویی سر باز ایستادن ندارد. ■

پرتوان باد مبارزات دانشجویان تربیت معلم!

یا راهی خواهیم یافت!
یا راهی خواهیم ساخت!

توضیحات:

- ۱- خبرگزاری ایسنا مدعی شد دانشجویان متخصص دانشگاه تربیت معلم که در اعتصاب غذا به سر می برند، آب و غذا مصرف می نمایند و از ورود مسئولین برای گفتگو جلوگیری می نمایند!
- ۲- گزارش شب نهم تحصن و تریبون آزاد دانشجویی در دانشگاه تربیت معلم (پردیس کرج): **تربیت معلم در آستانه یک فاجعه انسانی**
<http://asre-nou.net/۱۳۸۷/khordad/۱۹/m-gozaresh.html>
- ۳- تعداد محدودی از وابستگان بسیج و گروه های ذی نفوذ با حمل پلاکاردها و سر دادن شعارهایی همچون "دانشجوی منافق اخراج باید گردد"، "مرگ بر منافق" و "مزدور آمریکایی اخراج باید گردد" سعی در آن داشتند که با ایجاد تنش در تحصن، با دانشجویان درگیر شوند.
- ۴- گزارش شب نهم تحصن و تریبون آزاد دانشجویی در دانشگاه تربیت معلم (پردیس کرج): **تربیت معلم در آستانه یک فاجعه انسانی**
<http://asre-nou.net/۱۳۸۷/khordad/۱۹/m-gozaresh.html>
- ۵- تعداد زیادی نیروهای حراست از دانشگاه های علامه، دانشگاه بهشتی و دانشگاه صنعتی شریف که توسط ۶ اتوبوس حمل می شدند به تربیت معلم آورده شدند. آنها صبح امروز با دسته های ۵۰ نفره در سطح دانشگاه حرکت می کردند. و به خصوص در نزدیک های تریبون آزاد دست به اقدامات تحریک آمیز می زدند.
- ۶- فعالین حقوق بشر و دمکراسی در ایران
www.akhbar-rooz.com/news.jsp?essayId=۱۰۰۸۶
www.akhbar-rooz.com/news.jsp?essayId=۱۰۰۸۶
- ۷- دانشجویان دانشگاه علامه، دانشجویان دانشگاه سهند تبریز، دانشجویان آزادخواه و برابری طلب، انجمن اسلامی دانشگاه پلی تکنیک، بیانیه ۴۰ انجمن اسلامی دانشگاه های سراسر کشور

- برخی از شعارهای دانشجویان تربیت معلم:

گر تیر فتنه بارد جنبش ادامه دارد/ ما زن و مرد جنگیم، جنگ تا جنگیم / دانشجو می میرد ذلت نمی پذیرد / رئیس بی کفایت استعفا / حراست زور نمی خوام رئیس مزدور نمی خوام / زمانی بیچاره تنها چارت فراره / حراستی برو گمشو / بسیجی برو گمشو / زمانی (مدیریت فوق برنامه) بی عرضه برگرد برو به حوزه / وای به حال طاهری (رئیس دانشگاه) آگه نزه جعفری (معاون آموزشی)

همچنین بسیجی ها طبق یک سناریوی قدیمی سعی داشتند با ایجاد کمیته موسوم به "کمیته ۳۰ نفره دانشجویان متخصص برای پیگیری خواسته های دانشجویان" و جمع آوری امضاء این مبارزه را منحرف کنند. نیروهایی که همواره بازوی دانشجویی رژیم بوده اند. (۳)

یکی از خواسته های دانشجویان بازگرداندن حق برگزاری اردوها و برنامه های فرهنگی مشترک دختران و پسران است. باز هم خواسته متحصنین، تبعیض بین نیروهای سرسپرده حکومت و سایرین را نشانه رفته است، نیروهای بسیجی که همواره بی هیچ کم و کاستی برنامه های زیارتی و سیاحتی و ... خود را با حضور مشترک خواهران و برادران سازمان می دهند.

تعداد زیادی از نیروهای غیر دانشجو یا بسیجی سعی کردند با حضور در بین دختران دانشجو - که همچون دانشگاه سهند پرشمار به میدان آمده بودند - آنان را به روشهای مختلف بترسانند. رئیس دانشگاه نیز در خوابگاه دختران حضور یافت و سعی کرد با روش چماق و هویج همزمان دختران را که در تحصنهای شبانه و تریبونهای آزاد نقش تعیین کننده ای در پیشبرد مبارزه داشتند، حذف کند که با اعتراض شدید دختران روبرو شد و از خوابگاه بیرون انداخته شد. دختران دانشجو متحدانه شعار سر دادند که "ما خودمان هم در تحصن هستیم" و تا دستیابی به تمام خواسته های خود دست از تحصن و اعتصاب غذا نخواهیم کشید. (۴)

دانشجویان تربیت معلم در برابر کمیته انضباطی دانشجویان، تحت عنوان "چرا همیشه ما فرودستان باید باشیم که توسط حاکمان محکوم شویم؟" اقدام به تشکیل کمیته انضباطی مسئولین کردند که برای محکوم کردن ۴ نفر از مسئولین این دانشگاه از جمله رئیس دانشگاه جلسه تشکیل دادند.

دانشجویان تربیت معلم با ابتکارات جدیدی سعی کردند مبارزه خود را به بیرون از دانشگاه ببرند. دانشجویان با یک حرکت عمومی نمادین در حالیکه بیش از ۱۶۰ نفر از آنها در اعتصاب غذا به سر می برند (که عده زیادی از آنها بارها به بهداری منتقل شده اند) و دچار ضعف شدید و حتی خونریزی معده شده اند، در چند وعده غذای خود را از سلف سرویس دانشگاه دریافت کرده و بوسیله بعضی از ارگانه های دانشجویی دانشگاه، در بین مستمندان شهر توزیع کردند. اقدامی که می تواند در جهت انعکاس این مبارزه در میان مردم نقش مثبتی ایفا کند.

طبق برنامه اولین امتحانات دانشگاه روز یکشنبه ۱۹ خرداد آغاز می شد. ولی طی روزهای تحصن، ابتدا متحصنین خواستار تعویق یک هفته ای امتحانات شدند و در روزهای بعد خواستار برگزاری امتحانات ۱۰ روز پس از رسیدن به خواسته هایشان شدند. با تمام تلاش مسئولین و تهدیدها و شایعات و جنگ روانی ... رئیس دانشگاه و وزارت اطلاعات که به بهانه برگزاری امتحانات سعی داشتند دانشجویان را سرکوب کنند، (۵) دانشجویان اعلام کردند که تسلیم شانناژ آنها نخواهند شد. آنها از ساعت ۷ صبح روز یکشنبه اقدام به برگزاری تریبون آزاد کرده و در تریبون آزاد خود اعلام کردند که مبارزه خود را ادامه می دهند و اگر در روزهای آینده به خواسته های آنها رسیدگی نشود و اعتصاب غذا ادامه یابد احتمال مرگ بعضی از دانشجویان می رود و مسئولیت این مسئله به عهده آنهاست

جوان بودیم، بی تجربه بودیم، اشتباه هم کردیم ولی ما بر حق بودیم!" (۲)

این بیان برخورد صحیح به اشتباهات انقلابیون است؛ برخوردی که مرز روشنی میان دوست و دشمن می کشد.

این که ضربه آذر ماه تا چه حد اجتناب ناپذیر بود، تا چه حد باید ریشه آن را تفکرات غالب بر فعالین چپ دانست، تا چه حد باید آن را سیاسی یا صرفاً امنیتی - فنی دانست، زره ای از حقانیت مبارزه ما نمی کاهد. این حقانیت مستقیماً ربط دارد به اهداف سیاسی عمومی که بخش چپ جنبش دانشجویی در مقابل روی خود قرار داد و با تلاش شبانه روزی پرچم آزادیخواهی و برابری طلبی را در جامعه برافراشت و مهمتر از آن، خون تازه ای به جنبش چپ ایران رساند.

ضعف ها و قوت های واقعی را باید در چارچوب این اهداف و چگونگی تحقق شان جستجو کرد. همه می دانیم از زمانی که چپ دوباره در دانشگاه های ایران سر بلند کرد زمان زیادی نمی گذرد. نوپایی جنبش ما و گسستی که در اثر سرکوبگری دشمن بین تجارب این نسل با تجارب نسل های قبل به وجود آمده بر کسی پوشیده نیست. بدون قرار دادن تمامی کمبودها و اشتباهات در چنین چارچوبی نمی توان به بررسی دقیق مسائل پرداخت و به نتایج همه جانبه دست یافت.

ما حقانیت داشتیم و داریم چرا که اهداف ما منطبق بر منافع اکثریت مردم ایران و جهان بوده و هست. ما حقانیت داشتیم و داریم چرا که متکی بر شور، شعور و وجدان آگاه پیشروترین دانشجویان این آب و خاک بوده و هستیم. هر تلاشی که سازمان دادیم آگاهانه، آزادانه و داوطلبانه بود. نه آلت دست بودیم نه قربانی.

دشمن همواره سعی می کند که حقانیت تاریخی جنبش ما را به اشکال مختلف زیر سؤال برد. چه زمانی که انواع و اقسام حيله های کثیف پلیسی را برای سرکوب و دامن زدن به تفرقه میان ما به کار می گیرد، چه زمانی که برای درهم شکستن اراده ما از شکنجه سود می جوید. بی جهت نیست که همواره یکی از شگردهای مودیانۀ دشمن این است که مبارزان نسل جوان را "قربانی سیاست بزرگترها" نشان دهند و آنان را وادار به چنین اعترافاتی کند. از دشمن نباید انتظاری غیر از این داشت.

اما زمانی که بخشی از جنبش چپ، رفقای ما را "در بهترین حالت قربانی" می دانند و از آنان به عنوان کسانی نام می برند که "قربانی جهل و دورویی و ماجراجویی خود نیز" شده اند، (۳) این دیگر به معنی مخدوش کردن مرز میان دوست و دشمن است. در این جا هدف، دیگر کشف حقایق نیست. بلکه تضعیف روحیه انقلابی نسل جوانی است که به پا خاسته و علیرغم هر اشتباه بزرگ و کوچکی که مرتکب شده، دشمن را به چالش طلبیده است.

بدون شك هر اشتباه، زمانی که تشخیص داده شود باید عمیقاً مورد انتقاد قرار گیرد. اما نحوه برخورد به اشتباهات یک مسئله بینشی است که جهت گیری طبقاتی افراد و جریانات را به محک می گذارد. مارکسیسم علم است و اولیه ترین شرط برای داشتن دیدگاهی علمی، رویکرد نقادانه به وقایع و تاریخ است. بی شك جنبش دانشجویی مسیر طولانی و پر و پیچ و خمی را پیش رو دارد. در این مسیر حتماً اشتباهات دیگری رخ خواهد داد که جمع بندی از آنها، بخشی از فرایند دستیابی به شناختی گسترده تر است. بدون پیکارهای مکرر و کسب موفقیت ها و پیروزی ها، بدون برخورد با دشواری ها و وقایع ناخوشایند، و بالاخره بدون مقایسه موفقیت ها و ناکامی ها نمی



آیا گذشته چراغ راه آینده خواهد شد؟

افشین کوشا

دست اندر کار تهیه نامه ای سرگشاده به رفقای دانشجویی بازداشتی (آذر ماه سال گذشته) بودیم. می خواستیم پس از آزادی این رفقا، مسائل مهمی در ارتباط با جمع بندی از ضربه آذر ماه را با آنها در میان گذاریم. در حال انجام این وظیفه بودیم که با نوشته های برخی رفقای دانشجو و برخی گرایشات مختلف چپ روبرو شدیم که هر یک از زاویه ای جنبه هایی از ضربه آذر ماه را مورد بحث قرار داده اند. در نتیجه تصمیم گرفتیم که به جای نامه سرگشاده به برخی موضوعات مهم مندرج در این نوشته ها بپردازیم.

متأسفانه هیاهویی که حول مقاله درج شده در وبلاگ "تربیون مارکسیسم" (۱) تحت عنوان "برخورد پلیسی" راه افتاده، فضایی را به وجود آورده که مانع از طرح موضوعات کلیدی شده است. در آن مقاله عملاً بر برخی اتهامات وزارت اطلاعات به دانشجویان بازداشتی صحه گذاشته شد و برخی فعالین بازداشت شده به یکی از احزاب چپ منتسب شدند.

به نظر ما جدل بر سر اهداف این کار یا هویت نویسنده این مقاله و انگیزه های فردی اش فایده و ارزشی ندارد. فعالین چپ دانشجویی باید خود را از این جنجال ها کنار کشند و اینگونه روشهای کاری را مورد انتقاد قرار دهند. مسئله اصلی، موضوعات مهم سیاسی است که در پس هر یک از این جدل ها طرح می شوند. مهم نیست که چه فرد یا گروه و حزبی آن ها را طرح می کند. برخورد نکردن به مسائل سیاسی پشت هر هیاهو، قیل از هر چیز نشانه وجوه اشتراک سیاسی طرفین درگیر در آن جنجال هاست.

هر روشی ناشی و بازتابی از یک دیدگاه معین است. روش غلط، نشانه دیدگاه غلط است. تائید اطلاعات دشمن و اشاره به برخوردهای درون زندان و مهمتر از آن، قضاوت در این مورد، آنهم زمانی که هنوز بسیاری از مسائل ناروشن مانده و رفقای بازداشت شده هنوز فرصت و زمان مناسبی برای انتقال اخبار زندان به جنبش به دست نیاورده اند، نه تنها از نظر اخلاق انقلابی نادرست است بلکه از زاویه متدولوژی علمی - یعنی جستجوی حقیقت از دل واقعیات - نیز صحیح نیست.

اما در مورد برخی احزاب و جریانات متشکل چپ درگیر در این هیاهو می توان گفت که بحث و جدل آنها بر سر مبانی فکری، پایه نظری و جهت گیری های اساسی ایدئولوژیک سیاسی یکدیگر نیست. این واقعیتی است که باید مورد توجه و پرسش همه ما قرار گیرد. تفاوت میان آنها بر سر تاکتیک ها گره خورده است و نیز ارزیابی های متفاوتی که از موقعیت سیاسی جامعه ارائه می کنند و البته میزان لاف و گزاف های شان در برابر یکدیگر. این ارزیابی ها آغشته به محدودنگری، رقابت های شخصی و پدربختگی های قبلی است. سرگرم کردن خود و فعالین چپ به این نزاع و توجه به لاف و گزافها، اتلاف وقت است. دوری جستن از این قبیل هیاهوها خود نشان مصمم بودن کسانی است که واقعاً می خواهند گذشته را چراغ راه آینده کنند.

"ما بر حق بودیم!"

ابی هافمن از انقلابیون سرشناس آمریکایی و فعالین دهه ۶۰ میلادی که سالها مورد حبس و آزار پلیس آمریکا قرار داشت زمانی خطاب به هیأت حاکمه آمریکا گفت: "بیشرفها! ما

آرمان های انقلابی تحت عناوینی چون پوپولیسم و رمانتیسم و "فهرمان بازی" به تمسخر گرفته می شد. (۵) این فضا حتی از جانب فعالین جدی تر چپ نیز چندان به چالش کشیده نشد و آگاهانه در هم شکسته نشد. این امر پیشاپیش بعضی از یاران ما را در موقعیت وضعی قرار داده و توان مقاومت شان را محدود کرده بود. به علاوه بسیاری از این رفقا از کمترین تعلیم و تربیت در چگونگی برخورد با پلیس سیاسی محروم بودند. آنان حتی درک چندان از ملزومات فعالیت متشکل و کسب آمادگی های لازم برای آن نداشتند. برق علنی گرای و قانونی گرای ناشی از تشعشعات باقی مانده از دوم خرداد ای ها موجب نابینایی و جدی نگرستن دشمن شد.

در نظر نگرفتن مسئله فوق (که مسئولیتش بر عهده کل جنبش انقلابی قرار دارد) و متهم کردن این رفقا به "دورویی سیاسی" و "دوگانگی سیاسی" (و این را علت اساسی برخی برخوردهای ضعیف دانستن) روشی غیر رفیقانه است و خدمتی به جمع بست درست از نقاط قوت و ضعف مان نمی کند. مقایسه با مواردی دیگر در جنبشهای توده ای نیز کمکی به حل مسئله نمی کند. کسانی که چنین قیاس هایی را صورت می دهند هدفشان نه آموزش و آیدیدگی رفقای ما بلکه تحقیر نسل جوان است. وانگهی قیاس بین تجربه رفقای دانشجو با رفقای قدیمی تری چون محمود صالحی از فعالین جنبش کارگری نیز نادرست است.

یکم، فرق است بین کسانی که تجارب مبارزاتی مختلف را از سر گذرانده اند و به درجات زیادی با شیوه های دشمن برای به زانو درآوردن زندانی سیاسی آشنایی دارند، با کسانی که برای نخستین بار با چنین موقعیت دشواری روبرو شده اند. دوم، فشاری که بر رفقای دانشجو وارد آمد عمدتاً از جنس دیگری بود. دشمن عمدتاً در مورد این رفقا به روش های دهه شصتی رو آورد؛ یعنی سرکوب ایدئولوژیک و اعتراف گیری زیر شکنجه مبنی بر شکست کمونیسم و حقانیت اسلام. در صورتی که عمده فشارها بر رفقای چون محمود صالحی یا برخی فعالین جنبش زنان، در مرحله کنونی عمدتاً با هدف دست کشیدن آنان از مبارزه بر سر برخی مطالبات اجتماعی معین انجام شده است. مسلماً همواره باید از استواری و شجاعت هر فعال اجتماعی در هر حیطه ای آموخت و آن را در جامعه فراگیر کرد. اما اگر معضلات اساسی شناسایی نشوند، فرع به جای اصل می نشیند و نمی توان به بالا بردن درک و عملکرد مجموعه جنبش یاری رساند.

تجربه اخیر رفقای دانشجویی ما در زندان یک بار دیگر اهمیت توجه و پرداختن به ایدئولوژی کمونیستی را به ما نشان می دهد. بدون آموزش همه جانبه مارکسیسم، بدون بالا بردن درک علمی همگان از آن و ارتقا دانش مارکسیستی نمی توان استحکام لازم را برای گذر پیروزمند از پیچ و خم های مبارزه طبقاتی (در زندان یا بیرون از آن) فراهم آورد. این مهمترین درسی است که فعالین چپ دانشگاه و کلا جنبش چپ ایران باید از این تجربه بگیرند. متأسفانه برخی از رفقای بازداشت شده تحت تاثیر گرایشاتی بوده اند که ایدئولوژی و آرمان انقلابی را تحقیر کرده یا آنرا به چند شعار بی محتوا تقلیل داده اند.

آیا علل ضربه را باید در برپایی تظاهرات ۱۳ آذر جستجو کرد؟

تظاهرات ۱۳ آذر عملاً به مرکز جدل های سیاسی پیرامون ضربه وارده بر پیکر جنبش دانشجویی بدل شده است. بعضی ها تلاش برای سازماندهی این تظاهرات را سر منشأ ضربات دانسته یا آن را حرکتی زودرس و ماجراجویانه قلمداد می کنند

توان به یک شناخت کامل یا نسبتاً کامل دست یافت. این الفبای برخورد ماتریالیستی به فرایند کسب شناخت است. رویدادهای اخیر به بسیاری از فعالین چپ دانشگاه کمک کرد که مسائل را عمیق تر از قبل ببینند و بیشتر به جدی بودن مبارزه با دشمن و جدی بودن برخوردهای دشمن پی ببرند. بدون کسب چنین تجاربی هیچ جنبشی آبدیده نمی شود.

مقاومت در زندان بخشی از مبارزه است!

در مورد رفتار و عملکرد رفقا در زندان بحث های زیادی به راه افتاده است. شایعات در این زمینه را باید کنار گذاشت. آنچه که روشن است مانند تمامی تجربه های زندان این بار نیز ما با درجات متفاوتی از ضعف و مقاومت روبرو شده ایم. مسئله اساسی نحوه نگرش ما به این تجربه است. مبارزه در زندان ادامه مبارزه در بیرون بوده، به هیچوجه نقش و ماهیتی خنثی ندارد. مقاومت کردن یا نکردن از یک ماهیت سیاسی طبقاتی معین برخوردار است. به نظر ما ارزیابی هایی نظیر آنچه نقل خواهیم کرد نادرست است و ما را در برابر دشمن خلع سلاح می کند. اینک:

"هر روشی که دوستان مان برای دفاع از خود در مقابل شکنجه و اعتراف گیری استفاده نموده اند، در جهت منافع جمعی ما بوده و به آن احترام می گذاریم. ما جنبش قدیسان نبودیم." (۴)

ما مجاز نیستیم "هر روشی" را برای دفاع از خود بکار گیریم.

یکم، به خاطر اینکه برخی روش ها کاملاً در تضاد با منافع جمعی ما، و فراتر از آن، در تضاد با منافع جنبش ما قرار می گیرند (و قرار گرفته اند)؛ در نتیجه قابل احترام نیستند و نباید مورد تأیید قرار گیرند.

دوم، "هر روشی" که افراد برای دفاع از خود اتخاذ می کنند نیز از یک خصلت سیاسی و طبقاتی برخوردار است. مارکسیستها روش های خود را دارا هستند. تأکید بر "هر روشی" بیان برخوردی پراگماتیستی است. (مبنی بر اینکه "آنچه مفید است حقیقت دارد"، "حقیقت، همان مصلحت است" یا اینکه "آنچه موجود است، معقول و واقعی است.") پراگماتیسم به جای حل مسائل آنها را توجیه می کند. این روش مانع از نقد سازنده برای تکامل جنبش ما خواهد شد.

پایبندی به اصول انقلابی و وفاداری به آرمانهای انقلابی ربطی به قدیس بودن کسی ندارد. هیچ قدیسی به فکر رهایی جمع و بشر نیست. قدیسان رستگاری خود را از قدرتی می خواهند که موجود نیست. اما اعمال و رفتار ما مستقیماً در ارتباط با قدرت مردم قرار دارد؛ یا آن را تقویت می کند یا موجب تضعیف آن می شود. هر برخوردی که موجب تضعیف قدرت مردم در برابر دشمن شود نادرست است. هر برخوردی که حقانیت ما را زیر سؤال کشد غلط است. طی تاریخ مبارزه طبقاتی، انقلابیون توانستند به معیارها و روش های مختص خود در قبال دشمن دست یابند. حداقل معیارها این است که: یکم، نباید روش هایی را برای دفاع از خود بکار گیریم که دشمن از آن بتواند برای تضعیف جنبش انقلابی استفاده کند.

دوم، آدم فروشی هرگز!

این دو شرط شاید ابتدایی به نظر برسند اما وفاداری به آنها تضمینی برای حفظ آینده سیاسی فرد و جنبش ماست.

هیچ جنبشی بدون فداکاری و از خود گذشتگی توده های شرکت کننده در آن به اهداف خود دست نخواهد یافت. متأسفانه جنبش ما در فضای سیاسی ای سربلند کرد که از چپ و راست

عملیات مسلحانه چریکها نسبت می داد. یا دیگرانی که دلیل سرکوب خونین دهه شصت توسط جمهوری اسلامی را به "ماجرای" انقلابیون آن دوران نسبت می دادند. این منطقی وارونه و به شدت ذهنی گرایانه است. این منطق محافظه کارانی است که با تراشیدن "لولوی" به اسم "ماجرای" تنها عجز خود را از درک دلایل واقعی سرکوب و ضرورت های سیاسی آن به نمایش می گذارند.

البته "لولوی ماجراجویی" که با عباراتی چون "ذهنی گرایی"، "عمل کردن بر مبنای (وجود) موقعیت انقلابی" و "نادیده انگاشتن تناسب قوا" تزیین می شود تا شکلی منطقی به خود گیرد. اما تا کتون کدام برهان منطقی توانسته علیه واقعیت های سخت زمینی و تاریخی کاری انجام دهد؟ ظاهراً از نظر حامیان این دیدگاه، سازماندهی یک تظاهرات فقط تحت شرایط و موقعیت انقلابی مجاز است!!! تا زمانی که چنین موقعیتی نباشد بهتر است خانه بنشینیم و منتظر بمانیم. (البته اینان فقط با برپایی این تظاهرات مخالف نبوده بلکه با مضمون سیاسی و شعارهای این تظاهرات نیز مخالف بوده اند و آن را در تضاد با دینامیسم "مبارزه برای دموکراسی" به عنوان وظیفه اصلی جنبش دانشجویی می دانند. مسئله ای که در بخش "استراتژیهای سیاسی پیشنهادی" بیشتر بدان خواهیم پرداخت.)

گویی تاریخ تاکنون شاهد برپایی صدها و هزاران تظاهرات در دوره های مختلف سیاسی منجمله در بدترین شرایط افت سیاسی نبوده است. دهه چهل و پنجاه شمسی، جنبش دانشجویی در اوج خفقان رژیم شاه و تناسب قوای نامساعد متکر صدها تظاهرات کوچک و بزرگ بود که در تاریخ ماندگار شد. از تظاهرات ۱۶ آذر ۱۳۳۲ گرفته تا تظاهرات چهل تخته در سال ۱۳۴۷ تا تظاهرات ضد افزایش قیمت بلیط اتوبوس شرکت واحد در سال ۱۳۴۸، تا تظاهرات های خیابانی در اعتراض به قتل جزئی و یارانش در سال ۱۳۵۴. هیچ یک از این تظاهرات ها در "شرایط و موقعیت انقلابی" سازماندهی نشد. اما هر یک از آن ها موجی به راه انداخت که از درون آن صدها و هزاران انقلابی و کمونیست بیرون آمد.

نگاهی به یک دهه اخیر بیندازیم. آیا خیزش ۱۸ تیر ۱۳۷۸ و یا خیزشهای شبانه خرداد ۱۳۸۲ که محرک هر دو آن ها جنبش دانشجویی بود تحت اوضاع انقلابی صورت گرفت؟ می دانیم که بدون خیزش ۱۸ تیر و فروریختن توهومات دانشجویان نسبت به دوم خرداد اصلاً چپ به این زودی ها در جنبش دانشجویی طرح نمی شد. بدون زمین تمرین خیزش های شبانه خرداد ۸۲، چپ دانشگاه روحیه انقلابی خود را باز نمی یافت و از "مارکسیستهای قانونی" یعنی جریانهای همچون "دانشگاه و مردم" گسست نمی کرد.

تئوری "فقدان موقعیت انقلابی و تناسب قوای نامساعد" پوششی است برای فرموله کردن سیاست "آسه برو، آسه بیا که گربه شاخت نزنه"! این تئوری به ظاهر می خواهد مبلغ "واقع بینی" و "واقع گرایی" باشد، اما بیشتر بیان واقع گریزی از قوانین حاکم بر مبارزات انقلابی است. هر مبارزه اقتصادی یا سیاسی (حتی در محدودترین شکل خود) ضربه ای است بر تناسب قوای موجود میان مردم و رژیم حاکم. مردم به خیابان می آیند که به خواسته های عادلانه خود دست یابند و این کار به معنی بر هم زدن تناسب قوای موجود است. این خصلت اساسی یک مبارزه معین را تشکیل می دهد. هدف اصلی یک مبارزه (حتی در لیبرالی ترین شکل) "رعایت تناسب قوا" نیست بلکه "تغییر تناسب قوا" یا حتی به تعبیر لیبرالی "چانه زدن بر سر تناسب قوا" است. بی جهت نیست که برخی مواقع حکومتهای

که منطبق بر تناسب قوا و واقعیات سیاسی موجود در جامعه نبوده است. بر همین مبنا چنین نتیجه می گیرند که این کار نه تنها دستاوردی به بار نیآورد بلکه جنبش دانشجویی را به عقب راند.

این تصویری وارونه از واقعیات است. این نشانه دست بردن "مصلحت" در "واقعیت" است. چرا؟

به این دلیل روشن که علت اصلی بازداشتهای اخیر تظاهرات ۱۳ آذر نبود. طبق اطلاعاتی که در دسترس است اکثر این رفقا از ۳ سال پیش تحت کنترل بودند. بسیاری از فعالیت ها و ارتباطاتشان را پلیس سیاسی تحت نظر داشت. مدارکی که در بازجویی ها ارائه شده عمدتاً شامل کلیه تحرکات سه ساله آنان بوده است. (۶) رژیم از قبل قصد وارد آوردن چنین ضربه ای را داشت. تحرکات و جنب و جوش های حول و حوش ۱۶ آذر فقط به معنی انتخاب لحظه مناسب برای رژیم بود. چه ۱۳ آذر اتفاق می افتاد چه نمی افتاد رژیم این کار را انجام می داد. (۷)

بر خلاف برخی ادعاهای پر طمطراق مبنی بر فقدان "ارزیابی های سیاسی دقیق برای تعیین تاکتیک ها"، ذره ای سیاست (سیاست به معنای مارکسیستی آن) در چنین ارزیابی ای وجود ندارد. محرک سیاسی ضربه، به تناسب قوای نامساعد یا اعمال ماجراجویانه عده ای در جنبش دانشجویی تقلیل داده می شود و بدین سان عرصه کلی سیاسی قربانی جزئیات می شود. جزئیاتی که فقط در چارچوب روندهای سیاسی کلی تر قابل تحلیل و بررسی است.

برخورد سرکوبگرانه به دانشجویان بخشی از طرح بزرگتر سرکوب و مهار و کنترل جامعه است. امری که کلیه جناح های حاکم در مورد آن اختلافی ندارند. به ویژه آنکه بخش چپ جنبش دانشجویی پا را از خط فرمهای ترسیم شده توسط حاکمیت بیرون گذاشت، به طور مشخص دفتر تحکیم وحدت را دور زد و چارچوبه های قابل تحمل را زیر سؤال برد. (که اگر زیر سؤال نمی برد هویت خود را زیر سؤال برده بود.) علاوه بر این اگر زمانی حاکمیت فکر می کرد در مقابل خطر حمله آمریکا، می تواند چپ ها را به پشت جبهه خود بدل کند و به همین جهت مدتی کوتاه به دیده اغماض به فعالیت های شان نگاه می کرد، با برافراشته شدن پرچم "نه به استبداد داخلی! نه به دخالت خارجی!"، "نه به دیکتاتوری! نه به جنگ!" خطر قدرت گیری چپ انقلابی را بیشتر حس کرد. این خطر تا بدان حد بود که حتی روزنامه معتبری چون "اینترنشنال هرالد تریبیون" نیز در مورد آن هشدار داد و نارضایتی هیأت حاکمه آمریکا از بروز مجدد روحیات ضد امپریالیستی در جنبش دانشجویی ایران را منعکس کرد. لیبرالهای طرفدار آمریکا فکر می کردند جنبش دانشجویی ایران ذخیره سیاسی طرح ها و نقشه های آمریکا خواهد شد، اما چپ دانشجویی این معادله را بر هم زد و این یکی از دستاوردهای مهم مبارزات اخیر بود.

بنابراین کمال محدودنگری است که دلیل برخورد حاکمیت به بخش چپ دانشجویی صرفاً سازماندهی تظاهرات ۱۳ آذر دانسته شود.

چنین ندهایی از یک دیدگاه عمیقاً محافظه کارانه برخاسته است. این دیدگاه برای جنبش دانشجویی ایران آشناست. در طول تاریخ این جنبش همواره کسانی بودند که رویکرد حاکمیت به سرکوب بیشتر و عریان تر را به "چپ روی" انقلابیون نسبت می دادند. حزب توده نمونه بارز چنین تفکر و دیدگاه سیاسی بود. این حزب علت دیکتاتوری عریان شاه را به

یک جبهه را مساوی عقب نشینی در تمام جبهه ها قرار دادن، نشانه ذهنی گرایبی و بدبینی مفرط است.

نه جنبش دانشجویی به بخش چپ آن خلاصه شده، نه بخش چپ آن محدود به رفقای بازداشت شده است. این تصویری است که عمدتاً برخی از کسانی که زیر چتر "دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب" فعالیت می کنند (و بخشاً برخی از منتقدان آن ها) مایلند ارائه دهند. این تصویر غیر واقعی است. این قبیل بزرگ نمایی از خود (همراه با کوچک نمایی دیگر بخش های جنبش چپ و نیز کوچک نمایی رقبایی چون لیبرال های سکولار و ملی مذهبی ها) در خدمت اهداف سیاسی معینی قرار دارد که در فرصت های آتی بیشتر به آن خواهیم پرداخت. قابل ذکر است که چنین برخوردهایی، در جریان تلاش برای متحد کردن گرایشات چپ طی چند ساله اخیر (بطور مشخص برای برگزاری تظاهرات ۱۳ آذر) نقش مخربی ایفا کرد.

تا آنجا که به تظاهرات ۱۳ آذر بر می گردد این تظاهرات یک دستاورد مهم برای جنبش دانشجویی ایران محسوب می شود. (۸) مهمترین دستاورد آن، طرح و انعکاس شعارهای چپ در سراسر جامعه بود. یکی از جوانب مهم این دستاورد تقویت چپ در دیگر دانشگاه های کشور است. تظاهرات ۱۳ آذر به امواج مبارزاتی که در شهرستان ها در حال ظهور بودند دمید و در حد توانش به آن ها جهت داد.

از نظر عملی نیز علیرغم دستگیری چند ده نفر از فعالین و جو خفقان آوری که دشمن بوجود آورد، به همت و تلاش بسیاری از فعالین جنبش دانشجویی این تظاهرات برگزار شد. این امر خود قبل از هر چیز نشانه آن بوده و هست که بخش چپ دانشجویی به همین تعداد رفقای بازداشت شده محدود نبوده و نیست. این تظاهرات بیان ظرفیت انقلابی واقعاً موجود در جنبش دانشجویی است که می تواند دوباره به صحنه آید. رشد خیزش دانشجویی در شهرستان ها (شیراز، تبریز و ...) و اخیراً دانشگاه تربیت معلم کرج نشانه اعتلای نوین این جنبش است. آنچه که عقب نشینی یا پیشروی جنبش دانشجویی را تعیین می کند، صحنه کلی سیاسی، موقعیت تضادهای طبقاتی اجتماعی در جامعه و انعکاسش در دانشگاه و همچنین نقش و عملکرد آگاهانه نیروهای پیشرو است. تناسب قوای واقعی را این چارچوب کلی تعیین می کند نه میزان نفرات شرکت کننده در این یا آن آکسیون معین یا تعداد افراد بازداشتی در این یا آن تظاهرات مشخص، یا روحيات برخی که در اثر این ضربه دچار گيجی و سردرگمی شده یا هراس شده اند.

تظاهرات ۱۳ آذر شکست نخورد. آنچه که شکست خورد برخی درکهای رایج در میان بخشهایی از جنبش چپ دانشجویی بود. یعنی همان کسانی که نسبت به دشمن توهم داشتند و اسیر علنی گرایبی حساب و کتاب بودند. این امر برای جنبش جوانی که هنوز از تأثیرات سیاسی و روش های عملی دوم خردادی ها بطور کامل گسست نکرده، امری طبیعی است. آن چه که طبیعی نیست فرموله کردن این قبیل سیاست ها و روش ها و رساندن آن به سطح یک برنامه سیاسی توسط کسانی است که مدعی تجربه و سابقه انقلابی اند. مشکل از فداکاری ها و جسارت های نسل جوان نیست، بلکه عمدتاً ناشی از نسل قدیمی است که از تاریخ پند نگرفته است و چه بسا گذشته انقلابی و درس های تجارب انقلابی کوچک و بزرگ را به دور افکنده است.

این مقاله را با بحث بر سر موضوعاتی چون "استراتژی های پیشنهادی" برای جنبش دانشجویی، "رابطه فعالیت مخفی و علنی" و "رابطه جنبش دانشجویی با احزاب" پی خواهیم گرفت.

ارتجاعی حتی نسبت به کوچکترین اعتراض لیبرالی حساسیت بالا نشان می دهند. ترسشان از اینست که حتی این قبیل مبارزات حکم آخرین پرکاه بر بار شتر را داشته باشد و کمرشان را بشکنند.

این که در هر مبارزه مشخص تا چه حد و تا چه سطح و عمقی می توان پیشروی کرد به تحلیل مشخص از اوضاع مشخص مربوط است. خطر اصلی در جنبش انقلابی همواره این بوده که عینک محافظه کارانه مانع از درست دیدن واقعیت ها و ظرفیت های انقلابی شده است. در این زمینه نیز همواره احزابی چون حزب توده مبلغ چنین محافظه کاری هایی بوده اند. تاریخ جنبش دانشجویی ایران در مقاطع مختلف تکاملش بارها با این "دیدگاه و روش توده ای ها" روبرو شد و مجبور شد با آنان در بیفتد. یعنی با کسانی که همواره تحت عنوان این که "اوضاع مناسب نیست" و یا این که "اگر این کار را بکنیم چیزهایی که تا کنون بدست آوردیم را از دست خواهیم دید" با گسترش فعالیت های انقلابی مخالفت می کردند.

البته تاریخ قویاً نشان داده که تنها کسانی می توانند تاریخساز باشند که "تناسب قوای موجود را رعایت نکنند" به این معنا که حداکثر تلاش خود را برای برهم زدن تناسب قوای موجود در هر مقطع و لحظه معین بکار برند و تا آنجا که امکان دارد پیشروی کنند. این مسئله حتی در زندان هم صادق است. چگونه می توان با تکیه بر تئوری "رعایت تناسب قوا" انتظار قهرمانی در زندان را داشت. یعنی در شرایطی که به ظاهر همه چیز به نفع دشمن است. گلسرخی و دانشیان نمونه برجسته انقلابیونی بودند که فراتر از تناسب قوای موجود عمل کردند. هیچ "تناسب قوایی" میان آن دو نفر و رژیم شاه با آن پال و کوپالش وجود نداشت. حتی در میان گروه حاضر در آن بیدادگاه نیز اکثریت یا وا داده بودند یا به درجات مختلف کوتاه آمده بودند. اما گلسرخی و دانشیان به یک تناسب قوای بزرگتر چشم دوختند، به تناسب قوایی که در پهنه تاریخ و جامعه موجود بود. آنان به قدرت آرمان انقلابی شان و نیاز جامعه بدان تکیه کردند و صحنه را به کلی ضد رژیم شاه برگرداندند. برخورد انقلابی و از جان مایه گرفته شان موجب شد که نسلی از انقلابیون به صحنه مبارزه عملی سوق داده شوند و تناسب قوا به طور عینی نیز به نفع مردم تغییر کند.

تئوری "رعایت تناسب قوا" منعکس کننده روحیه کسانی است که اعتقاد چندانی به تغییر رادیکال اوضاع ندارند. این قبیل افراد درایت سیاسی را این می دانند که خود را همساز با سطح کنونی جنبش کنند و همواره مبلغ احتیاط در پیشروی باشند. از تنه درخت چنین تفکرات محتاطانه ای هیچ جوانه انقلابی ای نخواهد رست. به قول شاعر بزرگ شاملو:

غافلن همسازند

تنها توفان فرزندان ناهمگون می زاید

همساز سایه بانانند

محتاط در مرزهای آفتاب

آیا زمان عقب نشینی فرا رسیده است؟

بعضی ها (هر چند با اما و اگر و شاید و باید های مصلحت طلبانه) ضربه آذر ماه را یک شکست بزرگ تصویر کرده، فکر می کنند که جنبش دانشجویی (حداقل بخش چپ آن) دچار یک عقبگرد جدی شده است. این نیز تصویری وارونه از دستاوردها و نتایج یک مبارزه است. حتی اگر تظاهرات ۱۳ آذر را یک شکست ارزیابی کنیم (که به واقع چنین نیست) شکست در یک صحنه را شکست کلی نمایانند، عقب نشینی در

منابع و توضیحات:

۱- عنوان این مقاله "وضعیت فعلی و گامهای ضروری (نکاتی در مورد جنبش دانشجویی و چپ) - ۱۳۸۷/۲/۳۰" است که در وبلاگی به نام تریبون مارکسیسم درج شده است.

۲- ابی هافمن (۱۹۸۹-۱۹۳۶) (Abbie Hoffman) از شخصیت های مبارز آمریکایی و بانی "حزب بین المللی جوانان Yippies" بود. در اواخر دهه ۶۰ به جرم به خشونت کشیدن یک تظاهرات دموکراتیک ملی بارها دستگیر و دادگاهی شد. او با ۶ نفر از رادیکالترین انقلابیون دهه ۶۰ آمریکا گروهی بنام "Chicago seven" را ایجاد کرده بودند. دادگاههای جنجالی او و واکنش های او در دادگاه هنوز برای جوانان انقلابی جذاب و الهام بخش است. در سال ۱۹۷۱ هافمن کتابی نوشت با عنوان "این کتاب را بزد" که به یکی از پرفروش ترین کتابها تبدیل شد. موضوع این کتاب راهنمایی هایی برای یک زندگی آزاد بود. از سالهای ۸۰ تا ۸۶ او با تغییر قیافه، بصورت مخفی و با نام Barry Freed زندگی می کرد ولی در جریان یک تظاهرات دانشجویی در ۱۹۸۶ دستگیر شد. بعد از اینکه مجدداً شناخته شد، چندین مصاحبه و برنامه مختلف انجام داد و همچنین سخنرانیهای رسمی و مهمی در پرده برداری از کودتاهای آمریکا - بخصوص در مورد نیکارگوآ- پیش برد و در فیلم الیور استون بنام Born on the Fourth of July در مورد جنگ ویتنام هم بازی کرد. فیلم در دسامبر ۱۹۸۹ بنمایش درآمد و این دقیقاً هشت ماه بود که هافمن خودکشی کرده بود.

۳- رجوع شود به منبع شماره یک.

۴- به نقل از نوشته بهروز کریمی زاده به نام "در دفاع از آزادی و برابری" درج شده در سایت اخبار روز - ۶ خرداد ۱۳۸۷

۵- برای بحث بیشتر در این زمینه به مقاله "جوانان، سرمشق ها و قهرمانی ها" منتشر شده در شماره ۲۴ نشریه بذر، رجوع کنید.

۶- با توجه به تجربه اخیر این هشدار به فعالین دیگر جنبش های اجتماعی ضروریست که دچار توهم و خوش خیالی نشوند و فکر نکنند روشی را که ماموران اطلاعات در مورد کنترل فعالین جنبش دانشجویی انجام دادند در ارتباط با فعالین علنی دیگر جنبش ها بکار نمی برند.

۷- در نظر نگرفتن این مسئله خود نشانه اوج ذهنی گرایی کسانی است که مدام به دانشجویان اتهام ذهنی گرایی می زنند. یک نمونه از این برخوردها در نوشته ای به نام "درسهای یک تجربه تلخ" - لنا، (درج شده در سایتهای اینترنتی) قابل مشاهده است. در این نوشته که رونویسی "مودبانه" تر (و البته به همان اندازه محافظه کارانه تر) از مقاله درج شده در وبلاگ تریبون مارکسیسم است، تلاش شده که به اصطلاح "پایه های تئوریک" نیز برای ذهنی گرایی دانشجویان در مقایسه با کارگران دست و پا شود. از نظر لنا: "ویژگی جنبش دانشجویی که عامل ذهنی در آن نقش قوی و پر رنگی در مقایسه با جنبش کارگری دارد باعث شد زمینه برای رشد انواع سوسیالیسم غیر کارگری فراهم گردد." از نظر لنا اگر تشکل "دانشجویان آزادخواه و برابری طلب" تهران از شورای همکاری تشکل ها و فعالین کارگری جدا نمی شد اینقدر ذهنی گرایی در میان شان تقویت نمی شد!

صد رحمت به ماتریالیستهای مکانیکی قرن هیجده و نوزده میلادی. آنان حداقل ماتریالیست های خوبی بودند و ماتریالیسم را با کارگر و ایده آلیسم را با روشنفکر معنی نمی کردند؛ و نمی گفتند که کارگران بر خلاف دانشجویان ذاتاً سوسیالیست هستند (البته از نوع کارگری) و نمی گفتند در ژن کارگران "عینی گرایی" است و در ژن دانشجویان "ذهنی گرایی" و کافی است دانشجویان کمی بیشتر کنار فعالین کارگری بنشینند تا ژن "عینی گرایی" به آنان منتقل شود. کمتر جنبشی به اندازه جنبش چپ ایران شاهد ظهور چنین استدلالات پا در هوایی بوده است. استدلالاتی که آگاهی کمونیستی را به عنوان یک علم و ایدئولوژی و ارزیابی از سیاستهای غالب بر جنبشها را چنین به سخره می گیرند و پایه های مادی شکل گیری آگاهی و سیاست را چنین مبتدل می کنند.

۸- در این زمینه به مجموعه مقالات درج شده در شماره ۲۳ نشریه بذر رجوع کنید.

نقد فیلم:

"خون بازی"

روایتی بیجان از معضل اعتیاد در ایران

رویا سرکش



رخشان بنی اعتماد (همراه با محسن عبدالواهاب) در فیلم "خون بازی" نگاه خود را متوجه مشکل اعتیاد در میان فرزندان قشر مرفه جامعه کرده و معضل اعتیاد را در دل این قشر جست و جو می کند. گرچه به سختی می توان با برگرداندن دوربین روی

فرزندان این قشر، معضل اعتیاد و ابعاد دلخراش آن را نشان داد، چرا که فقر، بیکاری، بی آینده و درماندگی بعنوان دلایل واقعی این معضل اجتماعی بناچار از صحنه غایب می شوند. اما با همه اینها رخشان بنی اعتماد بعنوان یک هنرمند می تواند دوربین خود را بروی مشکلات فرزندان این اقشار اجتماعی زوم کند.

رخشان بنی اعتماد خود در مورد این فیلم می گوید: "قصه دارم با ساختن فیلم خون بازی خانواده ها را نسبت به پدیده اعتیاد در جامعه نگران کنم و افزایش میزان این بلا را در اجتماع هشدار دهم. ایجاد نگرانی یکی از ابزار پیشگیری است" قبل از این نیز رخشان بنی اعتماد در "زیر پوست شهر" تلاش کرد بخشی از فعالیت فرهنگی خود را متوجه این معضل اجتماعی کند. حال با نگاهی به موضوع فیلم و چگونگی پردازش آن می توان دریافت که خانم رخشان بنی اعتماد تا چه حدی در هدفش توفیق یافته است.

فیلم حکایت سارا دختر جوانی از یک خانواده مرفه است که به دام اعتیاد افتاده است. آرش پسر جوانی که ساکن کانادا است در سفری به ایران به او دلباخته است و قرار است طی یک ماه آینده برای عروسی با سارا به ایران بیاید. مادر سارا در تلاش است تا او را با خود به شمال ببرد تا زیر نظر خواهرش مواد مخدر را ترک کند. در حالی که تا کنون چند بار این کار را کرده است. بخش بسیاری از این فیلم شاهد سفری نمادین هستیم. سفری که مقصدش رهایی سارا از چنگال اعتیاد است. باران کوثری دختر خانم رخشان بنی اعتماد ایفاگر نقش سارا است.

دقایق طولانی از فیلم را شاهد صحنه هایی هستیم که سارا دختر جوان می خواهد ترک اعتیاد کند اما هجوم درد، اراده او را متزلزل می کند. در طول فیلم، چهره مچاله شده از درد سارا را می بینیم که دیگر نمی تواند درد خماری ناشی از نرسیدن مواد به بدنش را تحمل کند و خود را به آب و آتش می زند تا مواد پیدا کند. سیما، مادر سارا صبورانه پرخاشگری های دختر معتادش را تحمل می کند.

تا دقایق انتهایی فیلم هنوز نمی فهمیم که علت اعتیاد سارا چیست؟ انگیزه و محرک اعتیادش چه بوده است. سارا ظاهراً هیچ کمبودی ندارد. مادری سرشار از عشق و فداکاری که بخاطر او حاضر است حتی سر قرار برود تا سارا موادش را تهیه کند. نامزدی ساکن تورنتو که هر لحظه در حسرت دیدار و

بنظر می آید علیرغم کارگردانی و بازی های هنرمندانه که فیلم "خون بازی" را در رده فیلم های خوش ساخت قرار می دهد، اما حرف جدی غیر از کلیشه های متعارف در حد دفترچه های راهنمای اعتیاد، برای گفتن ندارد، گفتن اینکه خانواده ها مسئول فرزندان و مراقبت از آنان هستند نیز حرفی جدید نیست. گفتن اینکه بحران های خانوادگی علت اعتیاد جوانان است نه تنها نادرست بلکه برعکس این اعتیاد است که موجب بحران های خانوادگی و بسیاری مشکلات اجتماعی دیگر شده است! شاید عدم توفیق خانم رخشان بنی اعتماد و سواس بیش از حد، جهت رعایت خط قرمزهای وزارت ارشاد اسلامی بوده است. نتیجه اینکه فیلم خون بازی نه فقط نتوانسته است گوشه ای هرچند کوچک از واقعیت تکان دهنده ابعاد اعتیاد در ایران را به تصویر کشد، بلکه قادر نیست با طرح تصاویر واقعیتها ذهن تماشاچی را به عرصه جدال بکشاند بگونه ای که تماشاچی نیز خود را بخشی از راه حل حس کند. رخشان بنی اعتماد با اینکه در مصاحبه ای می گوید مدتها با مرکز بهزیستی کار کرده است اما در تمام ۸۰ دقیقه فیلم همه چیز را می گوید و نشان می دهد، اما بطرز آشکاری از نشان دادن دلایل واقعی و مسبب اصلی این پدیده خانمانسوز اجتناب می کند. فقط در صحنه هایی چند تا جوان را که خود نیز قربانی هستند می بینیم که این وسط مواد را دست به دست می کنند، البته در صحنه ای از فیلم می بینیم که عامل پخش مواد، جوانان پایین شهری و فقیری هستند که نسبت به جوانان مرفه بالا شهری عقده دارند! برای بیننده ای که کمی از اوضاع مواد مخدر در کشور با خبر است، این سؤال پیش می آید چگونه در کشوری با آمار دولتی بیش از ۴ میلیون معتاد و بقول برخی از جمله نماینده مجلس آقای اکبری ۷ میلیون معتاد و گردش چند میلیارد تومان پول در این زمینه می توان ماجرا را به چند تا جوان معتاد و کذا و گونه پایین شهری ربط داد. در کشوری که به گفته مقامات حکومتی هیچ ردپایی از گردش این چند میلیارد نمی توان یافت، چرا حتی اشاره ای در حد فیلم "سنتوری" به کسانی نمی شود که با مصونیت دولتی میلیاردها تومان از قبل ویرانی زندگی میلیونها جوان بهره می برند! چرا در این فیلم ماموران ستاد مبارزه با مواد مخدر هم همه جا حضور دارند و در حال انجام وظیفه هستند، اما با این همه مواد مخدر به راحتی قابل دسترس است؟! در اینجا است که تماشاچی فیلم احساس می کند توسط دولت و تبلیغات ستاد مبارزه با مواد مخدر به بازی گرفته شده است! ■

عشق سارا از طریق ویدئو با او راز و نیاز عاشقانه می کند، انگار خوشی زده زیر دلش و معتاد شده است.

در اواسط فیلم پس از اینکه سارا بحران درد های خماری را پشت سر می گذارد، کنار مادر پشت فرمان ماشین می نشیند و به پدرش فکر می کند به جدایی پدر و مادرش، به مادرش می گوید که مسبب همه این شرایط زن آمریکایی، همسر دوم پدرش است که هنگام طلاق طبق قوانین آمریکا، بخشی از دارایی مشترک با پدرش را به او داده اند، بنظر سارا او پول پدرش را بالا کشیده است. سارا بیداش می آید که همسر آمریکایی پدرش وقتی مست می کرد از شدت حسادت می رفت سر جیب پدرش و عکس سیما مادرش را بیرون می کشید و می گفت: "از تو متنفرم" (چون فکر می کرده هنوز مرد عاشق زن قبلی خود است) و سپس به پدر سارا می گفت: "احمد رضا عاشق تو هستم". سارا ادای این صحنه ها را برای مادرش در می آورد و آهی برای پدرش می کشد و می گوید "حیونکی بابا" که این زن این همه بلا سرش آورد. سارا از همسر سوم پدر هم عصبانی است، چون صیغه پدرش شده و به اعتراض می گوید این بابای ما هم دور دنیا می گرده و هرچی عتیقه است جمع می کنه!

سارا پس از گفتگو در مورد پدرش، تصمیم می گیرد قبل از رفتن به خانه خاله لایلا، سر راه به ویلای پدر در جاده شمال هم سری بزند و بالاخره تصمیم می گیرد پیش "بابایی" شب را ببتوته کند و اولین کار به هنگام رسیدن به خانه "بابایی" بیرون کردن فردوس زن سوم پدرش است، چون معتقد است زنیکه کلفت در شأن پدرش نیست!

سارای گرسنه و خسته هوس "لازانیا" می کند و "بابایی" می گوید این زنیکه (یعنی فردوس زن صیغه ای سوم) چه می فهمه لازانیا چیه!

و بالاخره سکانس "خانه بابایی" با مکالمه ای معنی دار بین سیما و احمدرضا به پایان می رسد. احمدرضا سیما را متهم می کند که علت اعتیاد دخترشان این است که سیما به جای رسیدگی به فرزندشان رفته درس خوانده و مهندس شده است. سیما هم پدر را متهم می کند علت این است که هنگام جدایی تو بچه را از من گرفتی و همه اینها برای آزار دادن من بود. در این بگومگو احمد رضا آس نهایی را روی میز می گذارد و می گوید "نخیر! من عاشق تو بودم و تو شعور نداشتی که بفهمی و منو جا گذاشتی!!"

زنان همه بنوعی در این فیلم مقصرند، "بابایی" از همسرش جدا می شود و دو تا زن می گیرد، مقصر زنان هستند که "بابایی" را فریب داده اند. "بابایی" می رود عشق و حال خود را می کند اما مقصر سیما است که شعور ندارد عشق "بابایی" را بفهمد و او را ترک می کند. دختر خانه معتاد شده است تقصیر مادر است که رفته درس خوانده و مهندس شده است. اگر برده "بابایی" باقی می ماند و هر شب برای سی نفر از دوستان معتبر "بابایی" غذا درست می کرد این اتفاق نمی افتاد. گرچه تمرکز فیلم نه بر روی مسئله زنان که روی معضل اعتیاد است اما با این حال سکانس هایی که جایگاه زنان را نشان می دهد بیشتر و پر قدرتر تر توجه را جلب می کنند. رخشان بین اعتماد با توانایی یک کارگردان زبردست موفق می شود عقب مانده ترین و زن ستیزانه ترین نگاهها را در چند صحنه فشرده از دهان دختر معصومی که در جدال با اعتیاد است بیان کند.



چهارمین شماره بذر دانش آموزی منتشر شد.
در پخش و ادامه کاری آن ما را همراهی کنید.

«نه: ما سالگرد تأسیس اسرائیل را جشن نمی‌گیریم!»

برگرفته از سایت اندیشه و پیکار

www.peykarandesh.org

روزنامه گاردین، چاپ لندن، مقاله ای را در ۳۰ آوریل چاپ کرده که متأسفانه نظیری برای آن در روزنامه های فرانسه نمی توان یافت. این مقاله را صد تن از یهودیان امضا کرده اند و در آن به ویژه تأکید می‌کنند که: «دولتی که هنوز هم دست به پاکسازی قومی می‌زند، حقوق بین المللی را نقض می کند، مجازات های دستجمعی وحشتناک را علیه مردم غیر نظامی غزه اعمال می‌کند و به انکار حقوق انسانی فلسطینی‌ها و آزمان های ملی آنان ادامه می‌دهد. ما سالگرد تأسیس چنین دولتی را جشن نمی‌گیریم.»

اینک متن مقاله را می خوانید که از روی ترجمه فرانسوی آن به فارسی درآمده است:

«نه: ما سالگرد تأسیس اسرائیل را جشن نمی‌گیریم!»

در ماه مه برخی از سازمان ها شصتمین سالگرد تأسیس دولت اسرائیل را جشن می گیرند. این را می‌توان با توجه به قرن‌ها زجر و آزار که سرانجام به نسل کشی یهودیان در جریان جنگ جهانی دوم انجامید، درک کرد. با وجود این، ما یهودیانی هستیم که این سالگرد را جشن نمی‌گیریم.

حالا دیگر به درستی وقت آن رسیده است که به روایت طرف مقابل گوش بسپاریم، روایت ملتی دیگر که تاوان یهودی ستیزی و سیاست نسل کشی هیتلری را پرداخته است. همان طور که ادوارد سعید خاطر نشان کرده است: فلسطینی ها به فاجعه (۱۹۴۸) همان گونه نگاه می‌کنند که یهودیان به هولوکاست (نسل کشی هیتلری). در ماه آوریل ۱۹۴۸، در همان ماه که کشتار وحشتناک دیر یاسین و پرتاب خمپاره به غیر نظامیان فلسطینی در بازار حیفا رخ داد، طرح دالت (Dalet) به اجرا گذاشته

شد.

هدف این طرح، نابودی روستاهای فلسطینی و اخراج اهالی بومی به آن سوی مرزهای دولت (اسرائیل) بود. نه! ما این را جشن نمی‌گیریم.

در ژوئیه ۱۹۴۸، در گرمای فرساینده تابستان، بدون آب و غذا، هفتاد هزار فلسطینی از شهر لد و رمله، اخراج شدند. صدها تن از آنان در راه جان خود را از دست دادند. این حادثه معروف است به «راهپیمایی مرگ». نه! این به هیچ رو مایه شادی ما نمی تواند باشد!

در مجموع، ۷۵۰ هزار نفر آواره شدند. بیش از ۴۰۰ دهکده از روی نقشه حذف شد. اما اینهمه باعث نشد که پاکسازی قومی پایان یابد. هزاران فلسطینی شهروند اسرائیل، در سال ۱۹۵۶، از منطقه گالیله (جلیل) اخراج شدند. علاوه بر این، هزاران تن دیگر از ساحل غربی و نوار غزه اخراج شدند.

بنا بر قوانین بین المللی و همان گونه که قطعنامه ۱۹۴ سازمان ملل متحد مقرر می دارد آوارگان جنگ حق دارند به خانه هاشان بازگردند یا مطالبه خسارت کنند. اسرائیل هرگز چنین حقی را به رسمیت نشناخته است. نه؛ ما جشن نمی‌گیریم.

ما سالگرد دولتی را که بر پایه تروریسم، کشتار و غصب اراضی ملتی دیگر بنا شده جشن نمی‌گیریم.

دولت اسرائیل هنوز هم دست به پاکسازی قومی می‌زند، حقوق بین المللی

را نقض می کند، مجازات های دستجمعی وحشتناک را علیه مردم غیره نظامی غزه اعمال می‌کند و به انکار حقوق انسانی فلسطینی‌ها و نفی آرمان های ملی آنان ادامه می‌دهد؛ نه، ما سالگرد تأسیس چنین دولتی را جشن نمی‌گیریم.

ما زمانی جشن می‌گیریم که عرب ها و یهودیان، با حقوق برابر در خاور میانه ای که بر آن صلح حاکم است زندگی کنند.

برگرفته از سایت:

www.europalestine.com

همین مطلب به زبان انگلیسی:

www.guardian.co.uk/world/2008/apr/30/israelandthepalestinians



دعوت به جدل

در مورد تئوری "از خود بیگانگی"



احسان تفکری

نشریه بذر بر آنست که بخشی از صفحات خود را به بررسی تئوری "از خود بیگانگی" و جدلهای پیرامون آن اختصاص دهد. برای آغاز این بحث به انتشار دو نوشته زیر اقدام شده است. نوشتار اول را رفیق ف. فرخی مدتی پیش برای بذر ارسال کرده که عنوان آن "ادای سهمی به «آگاهی» خودبخودی-بورژوازی" و آگاهی "طبقاتی-کمونیستی" کارگران< نوشته آقای پیام دامون است.

نوشتار دیگر به نام "ماتریالیسم تاریخی و نظریه ی «از خود بیگانگی انسان» از سلسله نوشتارهایی است که رفیق پیام دامون در این رابطه تهیه کرده است.

ما از همه علاقمندان به این بحث می خواهیم که نظرات و سوالات خود را برای ما در این زمینه ارسال دارند. نشریه بذر در حد توان و امکانات خود برای دامن زدن به جدلی خلاق، مثبت و سازنده، آنها را منعکس خواهد کرد.

متن زیر برای آشنایی اولیه با این بحث و تاریخچه آن تهیه شده است. (۱)

پیش در آمدی بر تئوری "از خود بیگانگی"

با نگاهی به کتاب دستنوشته های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴
مارکس

چند سالی است که تئوری "از خود بیگانگی" در محافل چپ ایران رواج یافته است. کتابهای زیادی در این ارتباط به فارسی ترجمه شده و مقاله های بسیاری در این زمینه نگاشته شده است. برخی از گرایشات چپ با تکیه به این تئوری مبلغ انسان گرایی (اومانیزم) شده اند. بی جهت نیست که عباراتی چون "به نام انسان و انسانیت" سر تیتر برخی از اعلامیه های دانشجویان چپ شده است. عباراتی که در بهترین حالت بکار مخدوش کردن مبارزه طبقاتی می آید.

اغلب این گرایشات برای اثبات نظرات خود به بحثهای مارکس در کتاب "دست نوشته های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴" رجوع می دهند. بسیاری از آنان تئوری "از خود بیگانگی" را اس و اساس اقتصاد سیاسی مارکسیستی و کلا مارکسیسم قلمداد می کنند.

طرفداری از این تئوری در سطح بین المللی نیز از تاریخچه معینی برخوردار است. دفاع از این تئوری جزئی از روندی بوده که به بازگشت به "مارکس جوان" معروف شده است. رجعت به "مارکس جوان" یکی از مشخصه های "مارکسیسم غربی" است. "مارکسیسمی" که محصول شکست انقلاب های کارگری در غرب در زمان لنین و عدم حضور جنبش انقلابی توده ای از آن زمان به بعد در کشورهای غربی (با برخی استثناها) می باشد. "مارکسیستهای غربی" به دنبال توضیح تئوریک این مسئله بودند که چرا علیرغم رشد گسترده نیروهای مولده در این قبیل کشورها، طبقه کارگر به انقلاب روی نمی آورد. آنان بخشی از پاسخ خود را در تئوریهای "از خود بیگانگی" و "شی وارگی" یا "بت وارگی" یافتند. آنان بر این پایه رسالت اصلی خود را صرفاً "مبارزه" در حیطة ایده ها علیه بورژوازی ترسیم کردند. سیمای مشخصه رجعت کنندگان

به "مارکس جوان" مخالفت اساسی آنها با لنینیسم بود. این مخالفت را می توان تا حدی عکس العمل نسبت به اشتباهات کمونیستها در دوران استالین و کمینترن و کلا برخوردهای ماتریالیسم مکانیکی رایج در آندوره (که به نقش روبنای ایدئولوژیک - سیاسی توجه چندانی نداشتند) دانست. ناتوانی در تحلیل از دلایل عقب گرد و احیا سرمایه داری در جامعه شوروی نیز یکی دیگر از مشخصه های "مارکسیسم غربی" بود. این تفکر عمدتاً روحیه خرده بورژوازی ناراضی در کشورهای امپریالیستی را بیان می کرد که قادر به درک پیچ و خمها، افت و خیرها و معضلات واقعی پیشروی انقلاب پرولتری نبوده و در عین حال شاهد برخی ضعفهای پرولتاریا در حفظ قدرت خویش بوده است و از روابط بورژوازی حاکم نیز احساس "بیگانگی" می کرد. بحث "از خود بیگانگی" مارکس در کتاب "دستنوشته ها ... از این زاویه مورد توجه آنان قرار گرفت.

مارکس در کتاب "دستنوشته ها ... به اشکال گوناگون از خود بیگانگی کارگر تحت نظام سرمایه داری می پردازد. اینکه چگونه کارگر از فرآورده کارخویش بیگانه است؛ با فرایند تولید بیگانه است؛ از زندگی ذاتی نوع انسان بیگانه است و سرانجام از دیگر انسانها هم بیگانه است.

مارکس مفهوم "از خود بیگانگی" را از فلسفه هگل اقتباس کرد و از آن برای نقد سرمایه داری و مالکیت خصوصی سود جست. اما مفهوم از خود بیگانگی سابقه دیرینه تری دارد. برخی از پژوهشگران طرح این مفهوم را به کشیشی به نام کالون (۱۵۶۵ - ۱۵۰۹) از نخستین طرفداران اصلاح دینی نسبت می دهند که عقیده داشت آدمی به سبب "گناه اولیه" برای همیشه با خدا بیگانه شده است. بعدها ایده "از خود بیگانگی" تحت تاثیر الهیات پروتستان به یکی از مشخصه های اندیشه آلمانی تبدیل شد. هگل نیز این مفهوم را در چارچوبه تفکر فلسفی خود به کار گرفت. مارکس بعدی اقتصادی به این مفهوم بخشید.

تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی شاهد بحث و جدلهای بسیار بر سر این مفهوم و بطور کلی جایگاه و مقام کتاب "دستنوشته ها ... بوده است. اینکه تا چه حد افکار تکامل یافته مارکس در سالهای بعد را می توان تداوم این کتاب دانست. بویژه آنکه مفاهیم و بیان بکارگرفته توسط مارکس برای توضیح سرمایه داری (بویژه در کتاب "سرمایه") دستخوش دگرگونی های مهمی شد. اگر چه مارکس اصطلاح "از خود بیگانگی" را در کتابهای "گروندریسه" و "سرمایه" نیز بکار گرفت اما کلا استفاده از این اصطلاح در نوشته های مارکس پس از ۱۸۵۸ رو به کاهش گذاشت. مشخصاً در نوشته های او دیگر نشانی از تعبیرات بکار رفته در دست نوشته ها مانند "انسان نوعی"، "بازگشت انسان به خود"، "بازگشت به ذات نوعی انسان" و "آشتی ذات و وجود" نمی بینیم. علت این امر را باید در کشف قوانین ماتریالیسم تاریخی و بطور مشخص کشف نظریه ی علمی ارزش اضافی توسط وی در سالهای بعد دانست. یعنی کشف قوانین علمی حاکم بر تاریخ و کشف راز بزرگ نظام سرمایه داری. رازی که در "دست نوشته ها ... کوچکترین اشاره ای بدان نشده است. در "دستنوشته ها..." مارکس از پول حرف می زند ولی نه از سرمایه؛ به از خود بیگانگی کارگر می پردازد ولی بی آنکه به استثمار طبقه کارگر اشاره کند. مارکس در آن دوره هنوز به تبیین علمی استثمار کار توسط سرمایه دست نیافته است.

"بیگانگی" خود را از روابط غیر انسانی و ارزشهای سرمایه داری احساس می کند ولی همچنان از مبنای مادی اصلی آن - یعنی روابط تولیدی حاکم بر جامعه - و از نیروی مادی که عملاً لایق سرنگون کردن آن هست یعنی پرولتاریای انقلابی نیز "بیگانه" است.

البته در تصویر ارائه شده فوق از کمونیسم توسط مارکس نه تنها بذر بلکه بسیاری از جوانب کمونیسم علمی و ماتریالیستی که مارکس پس از مدت کوتاهی آنها را سنتز کرد نیز بچشم می خورد. "دست نوشته ها ... " در عین حال حرکت مارکس را بسوی درک عمیقتر و صحیحتر از تاریخ، یعنی بسوی ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی نیز نشان می دهد.

اما امروزه بازگشت به "مارکس جوان" یا مارکس دوران "دست نوشته ها ... " قبل از هر چیز نشانه یک عقبگرد ایدئولوژیک است. حمایت از "مارکس جوان" در مخالفت با "مارکس آینده" - مارکس کاملاً ماتریالیست و بیشتر انقلابی - بیان یک روند قهقرایی است. روندی که بی ارتباط با بحران جنبش کمونیستی بین المللی نبوده و نیست. بحرانی که بواسطه عدم اتکا به مارکسیسم و تکامل بعدی آن تشدید یافته است.

علت اینکه امروزه بحث "از خود بیگانگی" در جنبش چپ ایران به یکی از جدلهای ایدئولوژیک مهم بدل شده کاملاً ربط دارد به وجود بحران ایدئولوژیک کلی در جهان و مسائل بی ثبات کننده ای که به انواع و اقسام ایدئولوژیهای بنیادگرایانه ارتجاعی پا داده است. بی ثباتی و ناامنی که در اثر رشد گلوبالیزاسیون سرمایه دارانه بوجود آمده و زندگی میلیاردها انسان را تهدید می کند.

مضاف بر این شکستی که جنبش نوین کمونیستی در انقلاب ۱۳۵۷ متحمل شد و پاکبیری ایدئولوژی مذهبی در ایران موجب سرخوردگی بسیاری از کمونیستهای ایران شد. کسانی که عملاً آرمان کمونیسم را شکست خورده (و یا غیر قابل تحقق) می دانند. بسیاری از این افراد یا جریانهای چپ قبلاً نیز از این زاویه به کمونیسم نظر مساعد داشتند که آن را شکل تکامل یافته اندیشه های دمکراسی غربی (نه گسست بنیادین از آن) می دانستند و امروزه در مقابل روند رو به افزایش تاریک اندیشی در جهان واقعا احساس "بیگانگی" می کنند! آنان درد را نه در مناسبات اجتماعی حاکم بر جهان که در عوارض وضع موجود (آنهم آطور که برایشان جلوه کرده) می بینند.

بعضی از آنان در مواجهه با استبداد مذهبی در ایران فکر می کنند جهان از عصر امپریالیسم به قرون وسطی بازگشته است. در نتیجه باید مجدداً پرچمی که اومانیستها در قرن ۱۸ برافراشته بودند را دوباره در دست گرفت. این امر خود بیانگر شکلی از تولید و باز تولید تعصبات بورژوادمکراتیکی است که ریشه های قدرتمندی در جوامع عقب مانده ای چون جامعه ما دارد. جامعه ای که مردم در آن از اولیه ترین حقوق دمکراتیک و آزادیهای فردی برخوردار نیستند و پیشبرد تحولات انقلابی و دمکراتیک از ضرورت و فوریت خاصی برخوردار است. این شرایط مدام به درکهای بورژوا دمکراتیک از کمونیسم پا می دهد. جستجوی مارکس اومانیست و ایجاد سازش میان اومانیسم و مارکسیسم جلوه امروزی این درکهای نادرست است.

منابع و توضیحات:

۱- برای تهیه مطلب فوق از منابع زیر استفاده شده است:
- دست نوشته های اقتصادی - فلسفی مارکس، با ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات آگاه

ادامه در صفحه ۲۰ ...

بدون نگاه تاریخی به تکامل مارکس نمی توان به ارزیابی درستی از "دست نوشته ها..." دست یافت. مارکسی که در "دست نوشته ها ... " ظاهر شده هنوز از پاره ای جهات مارکس ایده آلیست است. یا بهتر است گفته شود مارکسی در حرکت از ایده آلیسم به سمت ماتریالیسم. مارکسی که طرفدار اومانیسم است. لازم به ذکر است که اومانیسم حتی در رادیکال ترین شکل خود یعنی نوع "کمونیستی" اش به لحاظ فلسفی کماکان آغشته به ایده آلیسم است. (۲)

همانطور که در فوق گفته شد مارکس در دوران تکامل یافتگی اش نیز از مفهوم "از خود بیگانگی" برای توصیف رابطه ای که میان کارگر و سرمایه دار برقرار است (یعنی فروش نیروی کار به ازای مزد برای به کار انداختن تولید) استفاده کرده است. اما در "دست نوشته ها..." بیگانگی از کار مفهومی وسیعتر به خود می گیرد. مارکس در این کتاب نظریه ذات انسان و نفی آن در جامعه طبقاتی را به هم گره می زند. برای مثال در آن کتاب آمده است که فعالیت آزادانه و آگاهانه صفت مشخصه انسان است.

در اینجا او این "ذات" یا "صفت" انسان را به شکلی غیر تاریخی و مافوق شرایط مادی - بویژه شرایط مادی جامعه - طرح می کند. به گونه ای که انسان در هر مقطع زمانی می تواند هر کاری که دلش خواست انجام دهد. این برخورد ماتریالیستی نیست. در تعریفی که در این کتاب از جامعه کمونیستی نیز طرح می شود این مسئله بیشتر نمایان می شود. مارکس در این کتاب کمونیسم را:

"ادغام مجدد یا بازگشت آدمی به خویشتن یعنی فرارفتن از از خودبیگانگی آدمی آگاه" می شناسد. (صفحه ۱۶۹ کتاب "دست نوشته ها ...")

در اینجا نیز موقعیت انسانی و بازگشت آدمی به خویشتن ایده آلیزه می شود و کمونیسم رجعتی ساده به حالت قبلی بشر قلمداد می شود یعنی زمانی که هنوز از خود بیگانه نشده بود. حتی زمانی که "دست نوشته ها" تلاش می کند مفهوم گسترده تری از کمونیسم را جلو نهد رگه های این برخورد فوق قابل مشاهده است.

از نظر "دست نوشته ها ... " کمونیسم عبارت است از:

"بازگشت کامل آدمی به خویشتن به عنوان موجودی اجتماعی (یعنی انسانی) است: بازگشتی آگاهانه و کامل در چارچوب کل ثروت و رفاه حاصل از تکاملی قبلی (جامعه). این کمونیسم که ناتوریالیسمی (طبیعت باوری) کاملاً رشد یافته است، با اومانیسم (انسان باوری) یکسان است و به عنوان اومانیسم کاملاً رشد یافته با ناتوریالیسم برابر است: کمونیسم راه حل واقعی تعارض آدمی با طبیعت و آدمی با آدمی است. (۳) راه حل واقعی تعارض میان هستی و ذات، میان عینیت یافتگی و اثبات خویشتن، میان آزادی و ضرورت، میان فرد و نوع. کمونیسم معمای تاریخ حل شده است و خود را راه حل (این معما) می داند." (صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰ کتاب "دست نوشته ها ...")

این تصویری اومانیستی - ناتوریالیستی از کمونیسم است. کمونیسمی است بدون بنیاد مادی مستحکم و این دیدی از تاریخ است که هنوز تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی را بعنوان سنگ بنای تحلیل از جامعه مد نظر قرار نداده است و هنوز به نقش مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی محرکه در تغییر جوامع طبقاتی و رسیدن به کمونیسم پی نبرده است. از همینرو عجیب نیست که چنان تصویری از کمونیسم در خدمت رادیکال شدن قشری از خرده بورژوازی قرار گیرد که با شدت

مارکس جوان و پیر! و با مارکس فیلسوف و سیاسی و یا انواع و اقسام دیگر، بلکه از طریق دیالکتیکی که از خود او آموخته ایم، او را در کنش یک انسان (البته انسانی نابغه) با مواد تاریخی مشخص در اختیارش و در بحبوحه ای معین و در تکاملش در این کنش و غیره در نظر بگیریم.

سوم: اینکه در یک مبحث تا زمانیکه درک خود را از آن ارائه نداده ایم نمی توانیم بشکلی شایسته استفاده صحیح یا اشتباه دیگران را از آن باثبات برسانیم.

با این مقدمه به اصل موضوع می پردازم. دوستان آقای پیام دامون می فرمایند: (۲)

"دو مفهوم «کار از خود بیگانه» و «شئی شدگی» مناسبات انسانی ... اساساً بر این بخش یعنی تأثیر کارگران از روابط اقتصادی (بیگانگی کار) و مناسبات «کار»ی میان انسانها بوسیله پول و از طریق داد و ستد «کالاها - چیزها» (شئی شدگی یا شئی وارگی) تکیه دارد."

اگر این تکه از بحث ایشان را اینگونه درک کنیم که مارکس آندوره بخصوص مارکسی بود که تازه با فلسفه اتمام حجت کرده (بعنوان هگلی جوان سابق) و هنوز حدوداً دوسالی بیشتر از مطالعات اقتصاد سیاسی او نگذشته بود و اثر او نیز طبیعتاً حال و هوای همین شرایط را بازتاب می کرده، در این صورت مشکل خاصی پیش نمی آمد. اما اگر اینرا در تقابل اقتصادی - فلسفی بودن و سیاسی - انقلابی نبودن ذکر کرده باشند (چیزی که بنظر می رسد احتمال قویتری را دارا باشد)، در آنصورت لاقول دو اشکال اساسی بر آن وارد است. الف - مطلبی که اینگونه فلسفه را رادیکالیزه می کند و با این حدت به نقد اقتصاد سیاسی می تشبند نمی تواند سیاسی - انقلابی نباشد. ب - مارکس مفهوم کار بیگانه شده را در "دستنوشته های اقتصادی و فلسفی" به مالکیت خصوصی و از آنجا به تضاد کار و سرمایه و سپس حل این تضاد توسط جنبش کمونیستی بسط می دهد. مارکس می گوید: (۳)

"از رابطه کار بیگانه شده با مالکیت خصوصی چنین برمی آید که رهایی جامعه از مالکیت خصوصی و بندگی، شکل سیاسی رهایی کارگران را بخود می گیرد ... زیرا کل بندگی آدمی ناشی از رابطه کارگر با تولید است..."

در اینجا ملاحظه می کنید که حتی شکل سیاسی این عمل نیز ذکر گردیده است. اما ممکن است که دوست عزیز ما اظهار بدارند که منظور ایشان درک همان گروهها و دسته جاتی است که در مقاله شان یاد کرده اند و نه دریافت خود مارکس، که در اینصورت نیز ما را ملالی نیست.

صد البته که هرچه جلوتر می رویم درک مارکس شفافتر و صیقلی تر شده و صد البته که مبحث ارزش اضافی جایگاه خاصی در این رابطه پیدا می کند، اما این ذره ای از پایه ای بودن مقوله بیگانگی کار نزد او نمی کاهد بلکه برعکس، خواننده دقیق اساس و ماده خام تئوری اضافه ارزش مارکس را می تواند در آثار جوانیش بخصوص اثر یادشده پیدا کند.

دوست گرامی ما اینچنین ادامه می دهد: (۴)

"این مفهوم {از خود بیگانگی کار} در مباحث مارکس به مرور زمان و در پی کردن از مفاهیم فلسفی «هگلی» و «فونرباخی» و گذر از مباحث مجرد و انتزاعی اقتصادی - فلسفی و همچنین پختگی مباحث، کمرنگ شد (در گروندریسه) و با بکلی حذف گردید (در «سرمایه»).» - گروهی از من است.

ادای سهمی به «آگاهی» خودبخودی - بورژوازی و آگاهی «طبقاتی» کمونیستی «کارگران» نوشته آقای پیام دامون



ف. فرخی

قبل از هر چیز می خواستم به این دوست گرامی برای رسیدن به این سطح از آگاهی در رابطه با موضوع بحثشان تبریک بگویم، مخصوصاً در رابطه با تفکیک کاملاً بجای ایشان مابین مبارزات خودانگیزه طبقه کارگر، چه اقتصادی و چه سیاسی، و مبارزه آگاهانه و کمونیستی آنها؛ و همچنین بحث کاملاً بجای ایشان در رابطه با مقوله کلیت اجتماعی و حرکت طبقاتی کارگران.

من در اینجا قصد پرداختن به مقاله ایشان که در سه بخش مختلف در نشریه دانشجویی بذر بچاپ رسیده را ندارم، اما مایلیم که نکاتی چند را در رابطه با مقوله بیگانگی که ایشان در سطوری چند در بذر شماره ۲۳ اشاره کوتاهی به آن داشته اند، در میان بگذارم. باشد که قدم هر چند کوچکی در راه فهم و تحلیل این مقوله برداشته شود.

در دو مقاله قبلم - که فکر می کنم هنوز در سایتهای مختلف آنها را می توان یافت - به عناوین چرایی طبقه کارگر از منظر مارکسیسم و فراروی از بیگانگی (کمونیسم) بحث خودم را در این مورد ارائه دادم. در آنجا خاطر نشان کردم که بحث من فقط برداشت من از درک مارکسی قضیه است، اینکه چگونه مارکس این مقوله ای را که از نسلهای متفکر قبلی به ارث رسیده بود، گرفته، تکامل داد و به پایه ای مادی - تاریخی رساند و از آن بعنوان درک کلی نی که تحلیلهای پرنیوخ بعدیش را حول آن و در امتداد آن بنا نهاد، استفاده نمود. او خود می گوید: (۱)

"همانطور که با تجزیه و تحلیل، مفهوم مالکیت خصوصی را از مفهوم کار بیگانه شده استنتاج نمودیم، اکنون می توانیم هر مقوله اقتصاد سیاسی را با کمک این دو مفهوم بسط و در هر مقوله مثلاً در تجارت، رقابت، سرمایه، پول، نمود مشخص و مبسوط این عناصر نخستین را از نو باز یابیم."

و این کاریست که او در گروندریسه و کاپیتال انجام می دهد. البته همینجا دوباره یادآور می شوم که اساس بحث من درک مارکسی از موضوع را شامل می شود و نه هیچ گروه یا دسته مشخصی را و فقط و فقط حاصل مطالعات شخصی در آثار بنیانگذاران سوسیالیسم علمی می باشد. اما ذکر چند نکته را هم خالی از ربط نمی دانم:

یکم: اینکه همانطور که دوستان هم اشاره کرده اند این بخش از دریافت مارکسیستی، همانند اکثر دیگر مفاهیم آن، مورد استفاده و یا احتمالاً سوء استفاده گروه یا دسته جاتی بوده است، اما این هیچگونه مناسبتی با دریافت خود کارل مارکس که در اینجا مد نظر است ندارد.

دوم: اینکه ما لاقول اینرا به مارکس مدیونیم که او را نه با شقه شقه کردن به، آنگونه که متأسفانه مرسوم شده است،

"وجود کارگر در چیزهایی عینیت می یابد که از آن خود او نیست. ضمناً کار زنده در برابر کار زنده حالتی بیگانه پیدا می کند." (۱۲)

تازه اینهمه را ما فقط بعنوان نمونه و فقط از یک جلد گروندریسه آوردیم. خواننده علاقه مند و دوستان پیام دامون می توانند با مراجعه مستقیم خود صدها مورد دیگر را پیدا کنند و به نتیجه گیری شخصی خود دست یابند. آنچه حاجت ما بود برآورده شد. البته ممکن است که برای خواننده ما باعث سردردی هم شده باشد، اما می بایستی که یکبار برای همیشه این موضوع فیصله می یافت که در گروندریسه نه تنها دریافت کار بیگانه کمرنگ نشده، بلکه وجب بوجوب هرکجا که ضرورت بود به این درک پایه ای رجعت داده شده است.

ضمناً برای کسی که با آثار مارکس آشنایی حتی نسبی دارد، خواندن سطور گروندریسه حکایت از جرح و تعدیل و تداوم دستنوشته های اقتصادی و فلسفی را دارد. وانگهی همانگونه که معرف حضور همگان است و یا لاقلاً مارکس خود مستقیماً بیان کرده، مهمترین ابزار تحقیقی وی استفاده از انتزاع بوده که در گروندریسه و بخصوص در کاپیتال بشدت هرچه تمامتر از آن بهره مند شده است و نتیجه منطقی این عمل فرصت کمتر برای پرداختن به قوانین عام حرکت نیروهای اجتماعی است (که تحلیل کار بیگانه شده و مالکیت خصوصی منتهی از آن و فراروی کمونیستی، از این دسته اند). اما بیگانگی کار آنچنان نقش مرکزی در دریافت او داشته که علیرغم اینهمه همانطور که ثابت شد، بارها و بارها به آن رجوع می کند.

آیا اینکه گفته شود این مقوله در کاپیتال محو شده صحیح است؟ با عرض پوزش دوباره از خواننده این را از نزدیکتر مورد بررسی قرار می دهیم. در کاپیتال آمده است:

"بدینسان صورت مستقل و بیگانه شده ای که شیوه تولید سرمایه داری بطورکلی برای شرایط و محصول کار در برابر کارگر ایجاد می کند، با ماشینیسم تحول می یابد و به تضاد کاملی بدل می گردد." (۱۳)

و یا:

"بنابراین کارگر خود پیوسته ثروت عینی را بصورت سرمایه یعنی مانند قدرتی که از او بیگانه است، بر او حکومت می کند و ویرا مورد بهره کشی قرار می دهد تولید می کند..." (۱۴)

و یا:

"بنابراین تأثیر روزافزونی که کار گذشته... بشکل سرمایه نسبت داده می شود، به عاملی نسبت داده می شود که نسبت به کارگر... بیگانه است." (۱۵)

و یا:

"این نحوه برداشت کمتر مایه تعجب است، زیرا که با نمود واقعیت منطبق است، چراکه مناسبات سرمایه عملاً پیوند درونی را در بی تفاوتی، سطحی گرایی و بیگانگی محضی که مناسبات سرمایه کارگر را در مقابل شرایط تحقق کارش قرار می دهد، می پوشانند." (۱۶)

و یا:

"بالاخره همانطور که قبلاً دیدیم {اینجا اشاره به فصل روزانه کار است} کارگر به خصلت اجتماعی کارش و به ترکیب شدن این کار با کار دیگران برای هدف مشترک، بچشم قدرتی بیگانه می نگرد." (۱۷) گروهی از من است.

و یا:

البته ایشان مطلع هستند که این هم طرز دریافتی از مسئله است مصطلح شده توسط گروه خاصی از چپ اروپایی، اما چون موضوع بحث ما نوشته ایشان است، اینرا همینگونه مطرح شده توسط ایشان می انگاریم و ثابت می کنیم که صحت ندارد. اما نخست دو نکته را باید تذکر داد:

یکم - شکی نیست که مارکس از اینکه مجبور به استفاده از اصطلاحات هگلی بود (بدلیل حاکمیت مطلق آنان در آن دوران بخصوص) نمی توانست خرسند باشد، اما مفاد اینها نزد او چنان تغییری کرده بودند که از جنبه هگلیشان (یا فوئرباخیشان) فقط بخشهای خاصی باقی مانده بود، مثل همان سرنوشتی که نصیب دیالکتیک شد؛ و این هیچگونه دخلی به درک مارکسیستی از آنها ندارد. بلکه همانگونه که در بالا هم اشاره شد، باید در هر مورد بدنبال خود اصل دریافت بود نه کپیهای ناشیانه و مغلوپ از آن.

دوم - چون این بخش از بحث ایشان توسط دیگران نیز بعنوان برهان بر علیه این برداشت - که برخاسته از درک مادی تاریخ است - استفاده شده، لذا ما مجبور به آوردن نقل و قولهای فراوان از دو کتاب یاد شده توسط ایشان می باشیم و قبلاً از این بابت از خواننده پوزش می خواهیم.

پس آیا این صحت دارد که دریافت مارکس از مقوله بیگانگی کار در گروندریسه کم رنگ و در کاپیتال محو گردید؟! خیر به هیچوجه. مثالی از گروندریسه:

"خصیصه اجتماعی فعالیت و نیز شکل اجتماعی فرآورده و سهم افراد در تولید در اینجا چیزی بیگانه به نظر می رسد که عیناً رویاروی افراد است..." (۵)

و یا:

"این پیوندها همه ساخته کار افراد است... ظاهر خارجی و خصلت از خودبیگانه این پیوندها که سبب رویارویی شان با ذات انسانی است... که تولید بر اساس ارزش مبادله ای نخست به حد کافی پیشرفت کند تا هم از خودبیگانگی فرد نسبت به خویشتن خود و دیگران امری جهانشمول گردد" (۶)

و یا:

"نظام مزدگیری خود مبتنی بر سرمایه است به طوری که از این زاویه نیز سرمایه همین جابجایی و حرکت جوهریست که الزاماً به بیگانه شدن فعالیت خود کارگر نسبت به او می انجامد." (۷)

و یا:

"بدینسان مالکیت یعنی همان شرایط مادی کار کاملاً از دید نیروی کار جدا و منفک می شود. وسایل تولید کارگر بصورت مالکیت غیر... جدایی مطلق مالکیت از کار... سبب می شود که کارگر نسبت به محتوای کار خود بیگانه شود." (۸)

و یا:

"... اما این عینیت پذیری تبدیل به نیرویی مادی، مستقل از وجود او و مسلط بر او شده..." (۹)

و یا:

"ثروت که در چارچوب کار زنده چیزی جز یک امکان نبود اکنون در پرتو تولید به واقعیتی خارجی، و حتی به واقعیتی بیگانه نسبت به کار تبدیل شده است." (۱۰)

و یا:

"نتیجه کار تولید ثروتی بیگانه با کارگر و... شرایط عینی و واقعی انتفاع کار... در روند تولید فراهم می شود و صورت اشیاء و واقعیاتی مستقل و بیگانه را بخود می گیرد..." (۱۱)

و یا:

بیگانگی مارکس جایگاه خاصی را در اساس درک او اشغال می کند. ثانیاً اینکه دوست ما اظهار می دارند که «قانون تولید ارزش اضافی قانون مطلق این وجه تولید است»، یک اشکال عمده دارد و آن اینکه مشخصه تولید بشیوه سرمایه داری نه خود صرف تولید ارزش اضافه بلکه صورت ویژه تصاحب آن توسط سرمایه داران می باشد و همانطور که آقای پیام دامون هم مستحضر هستند ارزش اضافه در تمام نظامات حتی در کمونیسم هم ایجاد خواهد شد، اما اینکه شکل مالکیت آن چگونه است، تفکیک کننده اینها از یکدیگر می باشد.

ایشان در ادامه مطلبشان از این گلابه دارند که مفهوم بیگانگی کار فقط به جنبه حقوقی - اقتصادی اشاره دارد. همانگونه که در بالاتر هم ذکر گردید بحث بیگانگی مارکس را بدون در نظر داشتن ادامه منطقی آن نزد او (یعنی فراروی از بیگانگی) ملاحظه کردن اشتباه محض است. مارکس در واقع بیگانگی را بعنوان عینیتی خشن اما ضروری برای ما به این دلیل تحلیل می کند که بتواند ناگزیری لغو و فراروی از آنرا (یعنی کمونیسم را) برای ما باثبات برساند. این دو رهیافت از یکدیگر غیر قابل تفکیکند.

در ادامه گلابه ایشان به آنجا می رسد که می گویند «مبحث بیگانگی چگونگی روند بکارگیری نیروی کار و مکانیزم تولید ارزش اضافی را توضیح نمی دهد». البته ممکن است اینچنین باشد و حق را بتوان به ایشان داد، اما من فکر نمی کنم که این بهیچ عنوان نیت مارکس هم بوده و یا ادعایی در این زمینه کرده باشد. و الاقاعده به همین دلیل هم دست به تجزیه و تحلیل هر چه عمیقتر و دقیقتر سرمایه داری در ادامه کار خود می زند. فکر می کنم که سهم خود را در رابطه با این بخش از نوشته ایشان تا همینجا ادا کرده باشم. در اختتام بعنوان یک دوست پیشنهاد می کنم که در مورد پذیرش تفاسیر رنگارنگ موجود از ادراکات و مفاهیم مارکسیستی کمی مراقب باشیم و همیشه به اصل مطالب که خوشبختانه امروزه وسیعاً در اختیار ماست رجوع کنیم.

۱۸ ژانویه ۲۰۰۸

توضیحات

- (۱): کارل مارکس "دستنویسهای اقتصادی... ترجمه فارسی، ص ۱۳۹
- (۲): نشریه بذر ۲۳ ص ۱۳
- (۳): کارل مارکس "دستنویسهای اقتصادی... ترجمه فارسی، ص ۱۳۹
- (۴): نشریه بذر ۲۳ ص ۱۳
- (۵): گروندریسه ترجمه فارسی، جلد اول، ص ۹۵
- (۶): همانجا ص ۹۹
- (۷): همانجا ص ۲۷۴-۲۷۵
- (۸): همانجا ص ۴۴۵
- (۹): همانجا ص ۴۴۶
- (۱۰): همانجا ص ۴۴۷
- (۱۱): همانجا ص ۴۵۶
- (۱۲): همانجا ص ۴۵۷
- (۱۳): کاپیتال جلد یک ص ۴۰۰
- (۱۴): همانجا ص ۵۱۹
- (۱۵): همانجا ص ۵۵۰
- (۱۶): جلد سوم کاپیتال، بخش یک ص ۵۴
- (۱۷): همانجا ص ۵۵
- (۱۸): همانجا ص ۵۶
- (۱۹): کاپیتال، جلد سوم، فصل ۴۸ ترجمه خودم از متن انگلیسی
- (۲۰): همانجا
- (۲۱): بذر ۲۳ ص ۱۴

"مسئله تنها به از خود بیگانگی و بیتفاوتی کارگر که ناقل کار زنده است از یکسو و صرفه جویی یعنی بکار بستن مقصدانده شرایط کارش از سوی دیگر ختم نمی شود." (۱۸) و یا:

"از آنجایی که در اینجا اینگونه بنظر می رسد که بخشی از ارزش اضافه مستقیماً نه به روابط اجتماعی بلکه به یک عنصر طبیعی، زمین، گره خورده است، لذا بیگانه و فسیل شدگی بخشهای مختلفه ارزش اضافه در مقابل یکدیگر کامل شده است." (۱۹) و یا:

"از جهتی دیگر این بسیار طبیعی است که عوامل واقعی تولید خود را در این اشکال بیگانه شده و غیر منطقی، کاملاً در خانه احساس کنند." (۲۰)

فکر می کنم که تا همین حد دوست ما و خواننده مطلب قانع شده باشند که دریافت کلی مارکس از بیگانگی در همه جای کاپیتال یافت می شود و ابدأ از آن محو نشده است (و ما تعمداً از همه جای کاپیتال نقل و قول آوردیم). و نه تنها این بلکه در همه آثار مارکس می توان ردپای این درک پایه ای نزد او را دنبال کرد، اما همانطور که در بالا هم اشاره شد، در جاهایی که بنا بر ماهیت موضوع اجبار در تجرید در سطح بسیار بالا ملازم داشته، ادراکات کلی تر منطقاً جنبه حاشیه ای تری ایفا می کنند، مثلاً در تئوری های ارزش اضافی از نتیجه گیریهای عام و کلی مانند مبحث بیگانگی کمتر استفاده شده است (چیزی که بخودی خود واضح است، اما در همانجا هم کاملاً غایب نیست)، در صورتیکه در ایدئولوژی آلمانی از اینگونه و از جمله موضوع بحث ما بفرآوانی یافت می شود.

برای اینکه این مقاله به درازا نکشد فقط تذکر یکسری نکات که توسط آقای پیام دامون در همین مبحث گنجانده شده اند را کافی می دانم.

ایشان در ادامه می گویند:

"وجه مشترک این دو مفهوم، آنگاه که قرار باشد «قانون نقد انقلابی از سرمایه داری»، دارای «جنبه تعیین کننده» در «مفهوم و درک» جامعه سرمایه داری، «جزء مهمی از دیالکتیک» و کلاً راهنمای نگرش و رویکرد به نظام سرمایه داری و ویژگیهای اساسی یا صفت مشخصه وجه تولید سرمایه داری باشند، همانا در سایه قرار دادن و کمرنگ کردن قانون تولید ارزش اضافی به عنوان قانون مطلق این وجه تولید و استثمار کارگران است." (۲۱)

بنظر می رسد که دوست ما در حال جدل ادبی با کسی یا گروهی است، از همین جهت کلماتی را در گیومه می گذارند. ما با این بخش از قضیه سروکاری نداریم، گو اینکه طرف مقابل هم کاملاً مشخص نیست. ولی اگر ما کلمات داخل گیومه را نشان بر عدم توافق ایشان با آنها بدانیم باید گفت که اولاً اینکه کسان بسیاری سعی در خاطر نشان کردن قانونهای اساسی متفاوت برای نقد انقلابی از سرمایه داری بوده اند، یکی می گوید «تئوری ارزش»، دیگری می گوید «ارزش اضافی»، سومی می گوید «بیگانگی»، بعدی می گوید «کارمزدی» و گروهی می گویند «دیالکتیک» و الاخر، اما همه قافلند از اینکه سوسیالیسم علمی بعنوان بیان تئوریک جنبش کمونیستی در بر دارنده یک کلیت تئوریک است مشمول بر تمام این اجزاء، و هرآنگاه شما حلقه ای از این زنجیره را بگسلید، کلیت را نفی کرده اید. اما همانگونه که در اولین نقل و قول هم آمده، نقد

ماتریالیسم تاریخی و نظریه «از خود بیگانگی انسان»

پیام دامون

توضیح: شکل نخستین این نوشته در چند صفحه خلاصه می شد و قرار بود پیوستی به مقاله «آگاهی خودبخودی - بورژوازی و...» باشد. به علت اهمیت موضوع، فراوانی کتابها و مقالاتی که با این دیدگاه در ایران ترجمه و تالیف می شوند، به بسط آن پرداخته شد تا آن جا که خود به مقاله مستقلی تبدیل شد. از اینرو این مقاله هم می تواند پیوست آن مقاله بشمار آید و هم یک مقاله مستقل دانسته شود. (پیام دامون)



[۱] «کار» از خود بیگانه

الف - عینیت (مادیت- شینیت) یافتگی

۱- «عینیت یافتگی» کار در اندیشه اقتصادی- فلسفی، یعنی جدا شدن کار به مانند استعداد، نیرو و فعالیت ذهنی- جسمانی از کننده کار و «خارجیت»، «عینیت» و «تحقق» یافتگی آن درشیء یا چیز (فرآورده- محصول) بیرونی تولید شده. تحقق «خود» در «غیر خود»، یا فاصله گرفتن و جدا شدن «خود» از «خود» و پیدایش «دو» خود که یکی از این دو، یعنی خودی که بیرونی شده و عینیت یافته، از خودی که به این بیرون شدگی تحقق بخشیده، مستقل و باصطلاح «بیگانه» می شود. بدینسان محصول تولید شده آدمی، به عنوان جزیی از وجود آدمی از وی جدا شده و نسبت به وی، شکلی بیرونی و مستقل می یابد.

به بیانی ساده تر، زمانی که ما با فعالیت فکری و بدنی مان مثلا روی مقداری خاک و آب، استعداد و نیروی خود را بیرون بریزیم و با «کار»ی که روی آن انجام می دهیم، آن را به چیزی دلخواه مان، تغییردهیم؛ یعنی خاک را به کوزه تبدیل کنیم، استعداد و توانایی مان را، وجودی خارجی و عینی بخشیده ایم. آنچه خاک را به کوزه تبدیل کرده است کار ماست؛ پس کوزه به عنوان یک شیء، دیگر تنها خاک نیست، بخشی از وجود ما نیز هست که ما را بدرود گفته و رها کرده، از ما جدا و مستقل شده و در آمیزش با خاک، شکل مجسم (یا متجسد) یک کوزه را به خود گرفته است.

کار تنها بیرونی شدن و عینیت یافتن نیروهای درونی انسان نیست، بل درونی شدن و ذهنیت یافتن چیزهای بیرونی نیز هست. هر «چیز» بیرونی (شیء یا پدیده- در نمونه ما خاک یا گل) یک «دگر یا غیر» نسبت به انسان، نسبت به «خودی» محسوب می شود. در کار، انسان با آمیزش با این چیز بیرونی، با کار بروی آن، با دگرگون کردن و تبدیل آن به چیزی دیگر، از آن چیز (از ویژگیهای گوناگون و ماهیت آن چیز) «شناخت» پیدا می کند و «خارجیت» (غرابت یا بیگانگی) آن را برای «خود» از میان برمی دارد. در نتیجه، «چیز» به درون «ذهنیت» انسان رخنه می کند و انسان با آن «بیگانه» (یا «آشنا») می شود. پس روند کار (یا تولید) روندی دوگانه است. از یکسو استعدادها و نیروهای آدمی بیرونی می شوند و در اشیا و پدیده ها شکل «دگر» به خود می گیرند. از سوی دیگر اشیا بیرونی برای انسان درونی می شوند و در انسان شکلی «خودی» بخود می گیرند. به این ترتیب در فرایند عینیت

بخشی یا آفرینش بیرونی، انسان خود را می آفریند، به حدود و مرزهای تواناییهای ذهنی و عینی خویش و چگونگی گسترش آنها پی می برد و نیروی شناخت، استعدادها و تواناییهای خود را کمال می بخشد.

البته انسان تنها تولید کننده نیست بل مصرف کننده نیز هست. آنچه یکی تولید می کند، دیگری (و یا خود آن شخص) مصرف می کند. در حالیکه «کار» و تولید یکی «ازخود» او جدا می شود («بیگانه» می گردد)، در نتیجه مصرف «دیگری»، به این شخص دوم، پیوست (یا «آشنا») می شود. هر چند استعدادها و تواناییهای آدمی، بطور عمده، خود را در تولید و آفرینشگری می نمایند، اما مصرف بسیاری چیزها و درونی کردن آنها نیز، استعداد، آموزش، توانایی و «کار» می خواهد و توانایی مصرف درست و درونی کردن، نیز استعداد و تحقق بخشیدنی است نه آنچنان کمتر از استعداد و تحقق بخشی خود درشیء بیرونی؛ و این هم درباره محصولات مادی صدق می کند و هم در باره تولید معنوی.

دریک نگاه کلی، انسانها، با کاروتولید، با تولید و مصرف، جهان طبیعی و اجتماعی خویش را دگرگون می کنند و درعین حال خود را نیز به همراه آن دگرگون می سازند.

۲- چون عینیت بخشی بیرونی، تولید محصول است و انسان نه افرادی بل اجتماعی تولید می کند، از یکسو ابزار و وسائلی که تولید اجتماعی بوسیله آنها انجام می شود و از سوی دیگر روابط میان انسانها درتولید، یعنی چگونگی مالکیت ابزار و وسائل تولید، چگونگی نظارت بر روند کار و توزیع محصولات، اهمیت می یابد.

۳- آنچه در نزد هگل «بیگانگی» نامیده می شود، «خارجیت یافتگی» «ایده» (یا ذهن) و یا تبدیل امر ذهنی به متضاد خود یعنی امر عینی است. در فلسفه هگل «ازخود بیگانگی ذهن»، تبدیل «ذهنیت» یا «ایده مطلق» آغازین به عینیت جهان بیرونی (طبیعت) است. همچنین هگل «عینیت یافتگی» و بیرونی شدن نیروها و تواناییهای «ذهنی» انسان، بوسیله کار را «بیگانگی» می خواند. کاری که درعین حال شرایط فهم و ادراک عین خارجی، از میان بردن بیرونی بودن آن و به درون بازگشتن آنرا می سازد. در این تفکر، ذهنیت یا «ایده مطلق» آغازین با تبدیل شدن به ضد خود، عینیت جهان بیرونی یا «طبیعت» از خود بیگانه می شود و با کار و کوشش- که هگل آنرا تنها کار فکری می داند- دراز و پر درد و رنج انسان (بنده) بروی طبیعت و گذری طولانی در دل تاریخ، دوباره در «ذهنیت» اندیشه» انسانی، درهنر، دین و درنهایت در فلسفه (فلسفه هگل) خویشتن خود (ذهنیت بزرگ آغازین) را بازمی یابد یا به خودباز می گردد. «خود آگاهی- دانش مطلق- آزادی» ذهن، نهایت این پویش تاریخی است.

۴- آنچه در اندیشه فوئرباخ «بیگانگی» نامیده می شود، گونه ای از «خارجیت یافتگی» و هم گون و فراجهانی نیروها و تواناییهای واقعی انسانی است و شکلی از تبدیل امر «واقعی» به متضاد خود، یعنی امر «خیالی» به شمار می آید. از دید فوئرباخ تواناییهای انسان در قالب «خدا» از انسان جدا شده، موجودیتی مستقل یافته و نسبت به وی «بیگانه» می گردند. این نیروهای انسانی بیگانه شده، در شکل دین، بر آفریدگار خود یعنی انسان مسلط می شوند و او را «بنده» خویش می گردانند. گذشتن از این «بیگانگی» به معنای بازیافت نیروهای «بیگانه شده» انسان می باشد.

خصوصی به کار اجتماعی و بهره بردن بیشتر یا کمتر کار خصوصی از کار اجتماعی، سود بردن و ضرر کردن، بیشتر کردن سرمایه و یا ورشکست شدن، به معنای تسلط قانون «ارزش» و روابط و نیروهای «بازار» بر تولیدکنندگان است، اما در این گونه تولید، استثمار یکی توسط دیگری که با مالکیت خصوصی سرمایه دارانه و تولید کالایی سرمایه داری یا به میدان می گذارد، وجود ندارد.

۳- در تولید کالایی سرمایه داری که نیروی کارانسان به شکل کالا درمی آید و خرید و فروش می گردد، عینیت یافتگی همچنان با برجاست و به دیگری تعلق گرفتن محصول کار نیز صورت می گیرد. تفاوت آن با تولید کالایی ساده در اینجاست که در تولید کالایی ساده، این فروش و تعلق گرفتن نیرو و توانهای تولید کننده در شکل محصول تولید شده به دیگری، آزادانه، بنا به خواست فروشنده، و در یک بده بستان شینی - کالایی عموماً «برابر» بین دوتولید کننده، که هر دو مالک ابزار تولید خود بودند صورت می گرفت، در حالیکه در تولید کالایی سرمایه داری و در رابطه بین سرمایه دار و کارگر، بین دو «مالک» که یکی مالک ابزار تولید و دیگری فقط مالک کالایی به نام نیروی کار است، صورت می گیرد. در نتیجه، از سوی کارگر، نه «آزادانه» و بنا به میل و خواست است (اگر آنرا نفروشد از گرسنگی می میرد) و نه این «بده بستان» و خرید و فروش، برخلاف ظاهر آشکار خویش که «برابر» می نماید، واقعاً برابر است. (ازمصرف نیروی کار، ارزشی بیش از ارزش مبادله ای پرداخت شده بابت آن، بیرون کشیده می شود) این روند، همان چیزی است که «ازخود بیگانگی کار» نامیده شده است.

۴- بنابراین در سرمایه داری، با توجه به وجود مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، از یک سو بخشی از ثمره کار یعنی بخشی از محصول تولید شده انسانی به «بیگانه» یا انسانی دیگر تعلق می گیرد و از سوی دیگر این محصول - کار عینیت یافته یا «کارمرد» - به شکل وجودی جدا از کار زنده، مستقل و باصطلاح «بیگانه» با کارزنده، یعنی «سرمایه» در می آید؛ در مقابل «کارزنده» می ایستد بر آن مسلط می شود و به مکیدن خون آن می پردازد. به این ترتیب «سرمایه»، کار «عینیت» یافته کارگر، شکل بیگانه شده کار، یا «کارازخود بیگانه» می باشد که از شکل نخستین خود یعنی ذهنیت و عینیت جسمانی کارگر، «بیگانه» شده و بر آن تسلط می یابد.

۵- «بیگانگی کار» در آستانه این تحلیل می ایستد و پیشتر نمی رود و به نتایج این بیگانگی می پردازد: بیگانگی از «روند نظارت بر انجام کار»، «بیگانگی کارگر از خود» و «بیگانگی وی از دیگران».

۶- سه محور مالکیت سرمایه دارانه بر ابزار تولید، عدم نظارت کارگران بر روند کار و تصاحب محصول کار بوسیله مالکین ابزار تولید (چگونگی توزیع محصول کار)، محورهای «روابط تولید» هستند و به مقوله «ساخت اقتصادی» (زیربنا) تعلق دارند. اما دو نوع بیگانگی، کارگر از خویش و از دیگران، مقوله هایی هستند که وجه «روانی» و «ذهنی» دارند و جزئی از بخشهای مقوله «روساخت» (روبنا) می باشند. بدین ترتیب مولفه های سطوح اول «ساخت» که تنها بر روابط اقتصادی یا مناسبات تولید دلالت دارند، دومولفه سطوح دوم یعنی وجوه «روانی» نیروهای مولد یا «روساخت» را تعیین می کنند.

۵- به این نکته نیز اشاره کنیم که هگل این عینیت یافتگی تواناییهای ذهنی انسان را «از خود بیگانگی» نامیده اما مارکس آن را «ازخودبیگانگی» ندانسته و همان عینیت (مادیت- شینیت) یافتگی خوانده است و چنین روندی را ذات کار دانسته است. البته مارکس از مفهوم «بیگانگی» به معنای جدا شدگی، دگرگشتگی (غیریت یافتگی)، استقلال یافتگی نیز استفاده کرده است. برای نمونه در کاپیتال «بیگانگی» به مفهوم جدا شدگی، مثلاً جدا شدن یک «کالا» از دیگر کالاها و دگرگشتگی آن به «پول» و استقلال آن در برابر جهان کالاها، و یا «قیمت» به عنوان شکل «ازخود بیگانگی» شده «ارزش واقعی»، بکار رفته است. همچنین تبدیل روابط سرمایه داری به چیزی «غیر خود» و باصطلاح «بیگانه با خود» که دیگر حتی روابط سرمایه داری نیست (مثلاً سرمایه ربایی) نیز «بیگانگی» خوانده شده است. از این دیدگاه تبدیل یک چیز به چیزی متضاد با «اصل- هویت» نقطه عزیمت آن چیز، یک جداسدگی، یک دگر گشتگی، یک «بیگانگی» به شمار می آید. در چنین راستایی است که مارکس در کاپیتال، «سرمایه» را شکل «غیریت» یافته، «استقلال» پیدا کرده یا «بیگانه شده» کار می داند.

۶- تمامی آنچه در بالا درباره کارگفتم، تنها به شکل مجرد کار تعلق دارد و خارج از اشکال مشخص و تاریخی تولید اجتماعی می باشد که کار درون آنها صورت می پذیرد.

ب- «کار» از «خود» بیگانه

۱- در جوامع طبقاتی، به واسطه اینکه بخشی از جامعه، دارای «مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است می تواند قسمتی از محصول تولید شده بخش دیگر را، تصاحب کند. در این جوامع «بیرون شدگی» استعدادها و توانایی های انسان (برده - دهقان- کارگر) با کار و تولید، و استقلال عمومی آن در قبال سازنده، با مالکیت یافتن «دگر یا غیر» نسبت به آن، توأم می گردد. زیرا نه تنها کار به شکل «خود دیگر» بیرونی شده و عینیت یافته، بلکه بخشی از آن «خود عینیت یافته» یا کار اضافی، دیگر به «خود عینیت بخشنده» تعلق ندارد، بلکه به «دیگری» تعلق می گیرد. به این شکل، نیروهای انسان در کار، هم دگر گشتگی می یابد و هم به دگر تعلق می گیرد. یا به بیانی دیگر و در انطباق با واژه بیگانگی، کار هم از کننده اش «بیگانه» می شود (هگل)؛ و هم «بیگانه ای» آن را به تصاحب و مالکیت خود در می آورد. (مارکس) برده، دهقان و کارگر، بخشی از خود «دگر گشته و عینیت» یافته خویش را، در عین حال، در «مالکیت» جز خود یا «دیگری» می بینند.

به این نکته نیز اشاره کنیم که در جوامع اشتراکی اولیه به این علت که مالکیت ابزار تولید اشتراکی است، محصول نیز از آن همه است. در این جوامع مالکیت خصوصی بر ابزار تولید وجود ندارد و در نتیجه، محصول کار از کننده کار «بیگانه» نمی شود.

۲- در تولید کالایی ساده، تولید کالا، تنها بیرونی شدن و «شینیت» یافتگی کار نیست بل افزون بر آن، این کالا با میل و خواست تولید کننده آن که دارای مالکیت خصوصی انفرادی بر وسایل تولید خویش است، در مبادله کالایی، به شخص دیگری وا گذار یا به مالکیت «دیگری - بیگانه» در می آید. در این بده بستان بطور کلی «برابری» معینی موجود است و این به دیگری واگذار شدن محصول کار، با «بیگانگی» بدان گونه که تولید کننده - که صاحب وسایل تولید نیست و بدون میل و خواست خود و به اجبار، سهمی از تولید خود را به رایگان به دیگری واگذارد، تفاوت دارد. در تولید کالایی ساده، تبدیل کار

پ- نکات عام در نظریه «بیگانگی کار»

۱- نظریه «از خود بیگانگی کار» بخودی خود دارای این معنی است که در گذشته، زمانی که محصول از آن تولید کننده بود و مالکیت خصوصی وجود نداشت، انسان با خودش، با «ذات انسانی» اش یگانه بود و بواسطه این یگانگی درونی، با دیگران نیز در یگانگی بسر می برد. یعنی در مجموع، در تمامی وجوه زندگی، یگانگی تام وجود داشت و «بیگانگی» وجود نداشت. «انسان» واقعی با «جوهر» خود، با خویشتن خود، با «انسانیت»، یگانه بود.

۲- از زمانی که محصول تولید کننده به «بیگانه» تعلق گرفت و «مالکیت خصوصی» بر ابزار تولید پدید آمد، انسان از فعالیت آزاد و آگاهانه خویش بدور افتاد و نظارتش را نیز، بر فرایند کار از دست داد. این بیگانگی های عینی، بین انسان و «انسانیت» جدایی انداخت و انسان را به «بیگانگی» از «جوهر انسانی» خویش دچار کرد.

بدینسان مالکیت خصوصی، بیگانگی (یا جدایی) بشر از شرایط و وجوه اساسی تولید زندگی مادی خویش است. پدید آمدن آن موجب شد که آدمی، از «سرشت انسانی» پیشینی خویش، از خصال «نوعی انسان»، تهی، یا بیگانه شود. پس نظام های دارای مالکیت خصوصی و از جمله نظام سرمایه داری، در سنجش با «انسانیت» که در گذشته موجود بوده، نظام های «غیر انسانی» و «انسانیت زدا» به شمار می آیند.

۳- اگر مالکیت خصوصی، بیگانگی بشر با خویشتن خویش است و اگر در گذشته یگانگی تام در انسان و میان انسانها موجود بود، پس بازگشت همگان به این یگانگی، باید هدف همه انسانها شمرده شود. از این رو، در این نظریه، بازگشت به «ذات انسانی»، پیش فرض مالکیت اجتماعی و ساختن سوسیالیسم می باشد. نخستین هدف این بازگشت، همانا، بازیافت، آشنایی و یگانگی با «سرشت نوعی» انسان یا یگانگی با «انسانیت» گمگشته است.

۴- بدینگونه در این نظریه، خواه ناخواه یک «جوهر انسانی» پیشا تاریخی - «انسانیتی» که بر فراز سر انسان موجود تاریخی، پرو بال می زند - به عنوان پیش فرض وجود دارد که مستقل از پراتیک تولید اجتماعی بشر، مستقل از تاریخ تکوین فرایندهای مادی و معنوی بشر و ضرورتها و قوانین عینی تکوین این فرایندهاست و پراتیک اجتماعی- تاریخی تولید بشر و شیوه های تولید مادی، تاریخی و نیز هرگونه معنویتی، نسبت به دوری یا نزدیکی به آن، نسبت به بود و نبود آن، مورد سنجش و ارزش گذاری قرار می گیرد.

[۲]**ماتریالیسم تاریخی و نظریه «بیگانگی»****الف- ماتریالیسم تاریخی و بیگانگی**

۱- بیگانگی یعنی نبود یگانگی. نبود پیوند. یعنی جدا شدن (یا بودن) چیزی از چیز دیگر، دور شدن (یا بودن) چیزی از چیز دیگر. یعنی چیزی از چیزی که پیش از این با آن یگانه بوده، جدا شده، نسبت به آن «خارجی» گشته، به چیز دیگری تبدیل شده و در «تقابل» با چیز نخستین قرار می گیرد.

۲- «بیگانگی» یعنی تضاد میان دو نیرو. یگانگی یعنی پیوند و هماهنگی میان دو نیرو. اگر ما رابطه تولیدی را در عرصه های مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نظارت بر کار و دور شدن محصول از کننده کار، «بیگانگی» بینگاریم باید در نقطه های معینی هماهنگی و وابستگی نسبی میان این روابط

تولیدی و نیروهای مولد که انسانها و ابزار تولید را در بر می گیرد، وجود داشته باشد تا حرکت در دو سو پیش آید. نیروهای مولد بتواند از مناسبات تولید تأثیر بگیرد و تکامل انجام پذیرد. این با تاریخ حرکت روابط تولید و نیروهای مولد تطبیق می کند. یعنی اگر چه در هر شیوه تولیدی، میان این دو تضاد و باصطلاح «بیگانگی» وجود دارد لیکن میانشان یگانگی یا همان هماهنگی نسبی نیز موجود است. هماهنگی ای که موجب رشد نیروهای مولد یعنی «انسانها» و «ابزار» در چارچوب روابط تولیدی می شود. روابطی که نسبت به نیروهای مولد نوین و در تضاد با این نیروها، به مرور خارجیت، قطبیت و «بیگانگی» بیشتری می یابد، بر این نیروها مسلط می شود، مانع رشد آزادانه این نیروها شده و شرایط برخورد ها و تقابل های شدیدتر نیروهای مولد را با خود و در نهایت واژگون کردن و به جای آن نشانیدن مناسبات نوین تولیدی را موجب می گردد.

۳- اگر ما «بیگانگی» را به مفهوم تضاد میان روابط تولید و نیروهای مولد تصور کنیم در آن صورت این تضاد تنها در جوامع طبقاتی موجود نبوده است، بل در جوامع اشتراکی اولیه هم موجود بوده و در جوامع کمونیستی نیز موجود خواهد بود زیرا در این جامعه نیز بین نیروهای مولد و روابط تولید تضاد وجود خواهد داشت. یعنی گرچه جامعه کمونیستی نفی تضادهای (بیگانگی های) سرمایه داری و کلا جوامع طبقاتی است، اما به نوبه خود حاوی تضادهای نوینی بین نیروهای مولد و روابط تولید خواهد بود.

اما چنانچه آنرا تنها در دوره و روابط تاریخی معینی (جوامع طبقاتی) درست بدانیم دیگر «بیگانگی» به مفهوم تضاد عام میان نیروهای مولد و روابط تولید نبوده بلکه تنها شکل خاصی از تضاد میان ایندو است. از اینرو رفع این شکل خاص به معنای یگانگی نوین میان نیروهای مولد و مناسبات تولید یعنی مالکیت عمومی بر ابزار تولید، نظارت کننده کار بر فرایند کار و تعلق محصول تولید شده به کننده کار، خواهد بود اما به معنای از بین رفتن همیشگی تضاد میان نیروهای مولد و روابط تولید نخواهد بود.

ب- ماتریالیسم تاریخی، نظام سرمایه داری و نظریه «بیگانگی»

۱- پس «بیگانگی» عطف به «یگانگی یا پیوند» است. بدون وجود همزاد بیگانگی یعنی «یگانگی یا آشنایی»، بیگانگی نمی تواند وجود داشته باشد و حرکت و رشد کند. در عین حال بیگانگی بدون تحرک بخشیدن (به، و) رشد مخالف خود یعنی «آشنایی»، امکان تکوین ندارد. اگر تسلط و نظارت دیگری بر روند کار و از دست دادن محصول برای کارگر در «روابط تولیدی»، به معنای عدم نظارت وی بر کار خویش و جدایی بخشی از فعالیت وی از خود اوست و بیگانگی «تلخی» به شمار می آید، برای مالک ابزار تولید، این نظارت و الحاق بخشی از دیگری به وی، آشنایی «شیرینی» به حساب می آید. این «آشنایی شیرین» مالک ابزار تولید را در تداوم این روند انگیزه مند می کند و موجب آن می شود که وی بخش بزرگ آنچه را از کار اجتماعی بدرون خود فرو کشیده است برای افزایش آن، دوباره بدرون تولید بدمد. (۱) ادامه این روند، موجب تمرکز ابزار تولید و تکامل آنها به گونه ای که جز به شکلی اجتماعی نمی توان آنها را بکار برد، تمرکز و اجتماعی تر شدن هرچه بیشتر فرایند کار و تولید، و رشد «نیروهای مولد» می گردد. اگر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید اجتماعی شده،

و خواه در عرصه عمل با قدرت حاکم به نبرد برمی خیزد و نقش محرک را در مبارزه طبقات ایفا می کند. اما نظریه بیگانگی، درگیری را در همان زمینه نظری (که او آنرا به مسیری روانشناسانه - ذهنی گرایانه، راز و رمز و بی نتیجه می کشاند یا آگاهانه منحرف می کند) خلاصه کرده و بر پایه مقدمات فکری خویش یعنی «بازگشت همگان به ذات انسانی»، از یکسو هرگونه مبارزه طبقاتی انقلابی را نفی می کند و از سوی دیگر به مماشات با طبقات ارتجاعی حاکم می پردازد.

۴- بدینگونه بر مبنای این تفکر، هرگونه تضاد میان روابط تولیدی و روستاها و ساخت های سیاسی و ایدئولوژیک و امکان «پیش افتادن» جنبشهای فکری و تشکلات سیاسی انقلابی از جنبشهای عینی ناممکن دانسته شده و نقش محرک و سازماندهنده این جنبشها نادرست (و یا گونه های دیگر «از خود بیگانگی») تلقی می شود. روستاها سیاسی - ایدئولوژیک (یا شعور اجتماعی) منحصر به «بیگانگی» شده و اضعاد از دل آن رخت برمی بندند یا موجودیتشان نفی می گردد. این نظریه حتی زمانی که این تضادها را می پذیرد، خود را بر فراز آنها قرار داده و ندای «آشتی» میانشان سر می دهد.

از این دیدگاه، آگاهی کارگران و جنبش خودبخودی آنها، از یکسو تابع محض و مطلق روندهای بیگانگی در روابط مالکیت است و در نتیجه «از خود بیگانه» قلمداد می گردد و بدینسان وجود هر گونه وجوه انقلابی در دل جنبش طبقه کارگر نفی می گردد. از سوی دیگر با عدم تبلیغ تئوری انقلابی و نفی این آموزه انقلابی مارکس که «تئوری همینکه در میان توده ها نفوذ کند به نیروی مادی تبدیل می شود»، همان جنبش خودبخودی و البته وجوه بورژوازی این جنبش، گاه به گونه ای مستقیم و گاه به گونه ای غیرمستقیم، تأیید می شود.

پ- نظریه «بیگانگی» و اقتصاد سرمایه داری

در حوزه اقتصاد سرمایه داری و رای اینکه بطور کلی کارعینیت یافته تولید کننده از صاحب خود جدا شده و به شکل مالکیت خصوصی دیگری درمی آید و به مانند نیروی «بیگانه» بر کارگر مسلط می شود - یعنی عامترین و نهایی ترین چیزهایی که نظریه بیگانگی می گوید - پرسشها بسیار است: «ارزش» چیست؟ «ارزش - کار» یعنی چه؟ «ارزش نیروی کار» کدام است؟ چگونه کار به «دیگری» تعلق می گیرد و یا به بیانی دیگر، مکانیزم این تعلق محصول کار کارگر به دیگری یا «استثمار» چیست و چگونه صورت می پذیرد؟ چگونه «کار» عینیت یافته پرداخت نشده در شکل «کار اضافی» و «ارزش اضافی» به غیر خود یعنی «سرمایه» تبدیل می شود؟ مفهوم «بیگانگی کار» در مورد تمام اینها چیزی نمی گوید. این تحلیل تلاش می کند که با درجاتی بیش و کم به جوامع طبقاتی تعمیم پذیرد، اما از تحلیل ویژگیهای مشخص تضادهای اقتصادی سرمایه داری و آشتی ناپذیری این تضادها، پرهیز می کند. کاری که مارکس در پی آن بود که آنرا انجام دهد و انجام داد و در پی آن با گسترش این مفاهیم و رسیدن به مفاهیم نوین، از آنها گسست.

ت- نخستین نتایج

۱- نظریه بیگانگی یک نگاه کلی و از دور به پدیده استثمار در جوامع طبقاتی است. کار تولید کننده از تولید کننده جدا و نسبت به او «بیگانه» می شود و به مالکیت شخصی دیگر درمی آید. اما نظریه بیگانگی درباره این که اشکال تعلق یافتن کار به «غیر» در جوامع طبقاتی چگونه است چیزی نمی گوید. نظریه

«بیگانگی» کار با خویش است، تولید اجتماعی شده، شرایط آشنایی نوین کار (کارگر) با «اجتماعیت» را در خود دارد. اگر مالکیت خصوصی به نهایی ترین درجه خود، یعنی «انحصار» ها می رسد، تولید نیز به «اجتماعی» ترین شکل خود تکامل می یابد. در نظریه بیگانگی، تضاد درون یک شیوه تولیدی، بین مالکیت «بیگانه شده» خصوصی و تولید «آشنا کننده یا بیگانه کننده» اجتماعی یعنی تضاد درونی شیوه تولید بین روابط تولید که با «مالکیت خصوصی» مشخص می شوند و نیروهای مولد که «اجتماعی» شده اند، یا وجود ندارد یا در تاریکی و ابهام قرار می گیرد.

۲- رقابت، کارگران را به عنوان افراد یک طبقه، از یکدیگر جدا می سازد و با یکدیگر در تضاد یا «بیگانگی» قرار می دهد، اما منافع مشترک (اقتصادی و سیاسی، کوتاه مدت و دراز مدت) و مبارزه در راه این منافع، آنها را بعنوان یک طبقه بهم نزدیک کرده و در یگانگی یا «آشنایی» قرار می دهد. کارگران هم از یکدیگر دور می شوند و هم به یکدیگر نزدیک می شوند. با مبارزه آگاهانه و سیاسی - انقلابی طبقه کارگر برای برقراری نظام کمونیستی و گذشتن از یک سلسله مبارزات بر فراز و نشیب گوناگون، روند دور شدن کارگران از یکدیگر ضعیف و روند نزدیک شدنشان به یکدیگر و وحدتشان به عنوان یک طبقه، قوی می شود. اما در نظریه بیگانگی ما تنها با وجه «بیگانگی»، با وجه «جدایی»، با وجه «دوری» روبرو هستیم و کارگر یک از خود بیگانه مطلق، یک از دیگران بیگانه مطلق است. اینکه کارگران چگونه می توانند راه نجاتی از این جبریت نفرت انگیز «بیگانگی»، از این «تقدیر شوم» که گریبانشان را رها نمی سازد، پیدا کنند، در پرده ابهام قرار می گیرد. (۲)

۳- در نظریه ماتریالیسم تاریخی، ما با تضاد میان ساخت اقتصادی و روستاها سیاسی - ایدئولوژیک (یا به بیانی عام تر وجود و شعور اجتماعی) و کنش متقابل میان ایندو، روبرویم. در این نظریه، حرکت و تغییر این دو ناموزون است. یک رابطه یک سویه میان ایندو نیست. یعنی تنها اینگونه نیست که ساخت اقتصادی، روستاها ایدئولوژیک را بطور مطلق تعیین کند. بل گاهی اجزایی در روستاها پیش می افتند و نقش محرک و تکامل دهنده را ایفا می کنند. بنابراین در حالیکه در ساخت اقتصادی، روابط تولیدی با اصطلاح «بیگانه کننده» است و شکاف می اندازد، بخشهایی از روستاها نقش آگاه کننده یا «آشنا کننده» را به عهده می گیرد.

اما نظریه بیگانگی، گرچه ظاهراً برای حوزه اندیشه ارزش قائل است و مبارزه در این میدان را مهم می شمارد، اما اولاً آنچه مرکز جدال است نه آگاهی نوین، نه علم و دانشی اجتماعی - طبقاتی و انقلابی که به عنوان ضد ایدئولوژی طبقات مسلط و بعنوان جهان بینی طبقه کارگر پدید می آید، بل «بازیافت» یک «جوهر انسانی» گمگشته و در واقع نفی (و مبارزه بر ضد) هرگونه اندیشه انقلابی نوین طبقاتی است؛ و دوماً جدال در حوزه اندیشه، مطلق شده و مبارزه انقلابی عملی طبقه کارگر با طبقات ارتجاعی به فراموشی سپرده می شود.

نظریه انقلابی نه تنها در عرصه ایدئولوژیک با افکار و اندیشه های حاکم می ستیزد بل به رسوخ و نفوذ خود میان طبقه کارگر و توده های زحمتکش می پردازد و به متشکل نمودن پیشروترین کارگران و زحمتکشان در یک سازمان انقلابی رزمنده که بر ضد سازمان موجود طبقات ارتجاعی یعنی دولت حاکم پیکار می کند، می پردازد و بدینسان خواه در عرصه نظر

ذات پیشینی انسانی چیست و اینان چه چیز را به عنوان «آگاهی با خود آشنا؟!» برای انسانها و از جمله طبقه کارگری آورند، ما اینک به آن خواهیم پرداخت. اما پیش از آن به این نکته اشاره کنیم که این آگاهی «با خود آشنا» همه چیز هست مگر وجوه انقلابی یا بنیان های اساسی نظریه مارکس؛ و این مسئله، یعنی نفی جوهره آموزش مارکس، نفی تئوری انقلابی، لزوم تبلیغ و ترویج آن میان طبقه کارگر و دامن زدن به مبارزات طبقاتی - انقلابی این طبقه، دومین وجه مشترک اینان با اکونومیستهاست. ■

یادداشتها:

۱- ما این روند را نه از دید گرایش و الزام درونی خود سرمایه یعنی «ارزش خود افزا» بی که اگر افزایش نیابد، نابود می شود، بل از دید «عامل آگاه این حرکت»، «سرمایه شخصیت یافته» و «دارای اراده و شعور شده» یعنی سرمایه دار که «ارزش افزایی ارزش، هدف ذهنی اوست» شرح می دهیم: «... آن مرد پولدار سابق به مثابه سرمایه دار در پیشاپیش می رود و دارنده نیروی کار بدنبال او مانند کارگر متعلق به وی روان است. آن یکی باد در دماغ افکنده، لبخند زنان و کار اندیش، این یکی دیگری سرافکننده و منزجر، همچون کسی که پوست خویش را به بازار آورده است و اکنون جز این انتظاری ندارد که به دباغیش برسد.» مارکس، سرمایه، ترجمه ا. اسکندری تمام بازگفت ها از فصل چهارم

۲- آنچه در این بند آمده، تنها پاسخی به این نظریه بیگانگی است که می گوید کارگزار خودش «بیگانه» است و یا از دیگران «بیگانه» است و از اینرو تنها تضاد های درونی طبقه کارگر را می بیند. چنانچه تنها مبارزه در راه منافع اقتصادی کارگران در نظر گرفته شود، باز این امر نیازمند و بوجود آورنده درجاتی از آگاهی یا «آشنایی» کارگران با شرایط زندگیشان و همچنین فهم این نکته است که همین مبارزات ابتدایی نیز بدون حداقلی از آگاهی (سندیکایی) و همکاری و اتحاد کارگران پیش نخواهد رفت.

۳ و ۴- نگاه کنید به پیش گفتار کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» مارکس. در این پیش گفتار، مارکس، آن کتاب را «تسویه حساب» با «پیشینه فلسفی شان» می خواند. همچنین انگلس در مقدمه ای بر چاپ اول آلمانی کتاب «فقر فلسفه» آنرا نوشته ای می خواند که زمانی نگارش یافت که «مارکس در مورد اصول چگونگی بینش تاریخی و اقتصادی با خودش تعیین تکلیف می کرد.» (تاکیدها از من است.)

ادامه از صفحه ۱۲ (دعوت به جدل):

- جدال علم و فلسفه در اندیشه مارکس - نادر انتخابی، انتشارات هرمس ۱۳۸۳

- مارکس پس از مارکسیسم (فلسفه ی کارل مارکس) - تام راک مور، با ترجمه شهریار خواجهیان، نشر بازتاب نگار، ۱۳۸۴

- جریان های اصلی در مارکسیسم (جلد اول) - لشک کولافسکی، با ترجمه عباس میلانی، نشر آگاه، ۱۳۸۴

- جبر انقلاب - جان ریز، با ترجمه اکبر معصوم بیگی، نشر دیگر، ۱۳۸۰

- اظهاراتی راجع به مارکسیسم غربی اثر پری اندرسون، به زبان انگلیسی Perry Anderson, verso edition London ۱۹۷۹

- دروی اژدها، درباره بحران مارکسیسم و قدرت مارکسیسم. اثر باب آواکیان، به زبان انگلیسی، انتشارات آمازون

Bob Avakian - For a Harvest of Dragons: On the Crisis of Marxism & the Power of Marxism ۱۹۸۳

۲- اومانیتها ماهیت انسان را تنها از زاویه یک موجود طبیعی تبیین می کنند. آنان حقوق انسانی را بر مبنای ذات، فطرت و جوهره طبیعی توضیح می دهند نه بر مبنای مجموعه مناسبات اجتماعی حاکم بر هر دوره تاریخی مشخص. این پایه تفکر ایده آلیستی شان است. آنان فردیت انسان را از اجتماعی بودنش و جنبه تاریخی مشخص اش جدا می کنند و با تبلیغ "طبیعت عام انسان" غالباً موعظه برادری کرده و از تحلیل طبقاتی و مبارزه طبقاتی دوری می جویند. این پایه سازش طبقاتی شان در عرصه سیاست است.

۳- انگلس نیز زمانی کمونیسم را «تطابق نوع بشر با طبیعت و خود» توصیف کرده است.

مارکس در خصوص «بیگانگی کار» در مقابل نظریه بیگانگی هگل و فونرباخ گامی به پیش است، اما در مقابل پیشرفت های بعدی مارکس در حوزه علم تاریخ و علم اقتصاد، شناختی نارسا است.

۲- بطور کلی نظریه بیگانگی نه فلسفه تاریخ (ماتریالیسم تاریخی) است و نه یک نظریه اقتصاد سیاسی درباره مکانیسم نظام سرمایه داری؛ در حالیکه ظاهراً در مورد هر دو این مسائل سخن دارد و میان این دو حوزه نوسان می کند. در نظریه بیگانگی ما با شکل نارس و ناپخته مباحث ماتریالیسم تاریخی و اقتصاد مارکسیستی روبرویم. مارکس در آثار آندوره از جمله «دست نوشته های اقتصادی- فلسفی» علیرغم حرکت از شالوده مادی جامعه و تحلیل پدیده های معنوی بر بستراین شالوده مادی، نه هنوز مفاهیم اساسی ماتریالیسم تاریخی یعنی «وجود اجتماعی» و «شعور اجتماعی»، «نیروهای مولد» و «روابط تولید» و «ساخت اقتصادی» و «روساخت سیاسی - ایدئولوژیک» را ساخته بود و نه یک اقتصاد مارکسیستی و مفاهیمی نظیر «نیروی کار» و «ارزش اضافی» را بنیان نهاده بود. نخستین بیان نسبتاً منظم ماتریالیسم تاریخی در «ایدئولوژی آلمانی» - که مارکس هدف آنرا «روشن کردن مسائل برای خودشان» (او و انگلس) می داند (۳) و نخستین تحلیل نسبتاً منظم مفاهیم ساخت اقتصادی در «فقر فلسفه»، شکل گرفت. (۴)

ث- نگاهی کوتاه به وجوه مشترک و تضاد نظریه بیگانگی و اکونومیسم

۱- نظریه «بیگانگی» با نظریه اکونومیستی در وحدت و تضاد بسر می برد. از یکسو در وحدت است زیرا هر دو نظر آگاهی خودبخودی کارگران را، بازتاب صرف شرایط اقتصادی می دانند. از سوی دیگر در تضاد است زیرا برخلاف نظریه اکونومیستی که آگاهی خودبخودی کارگران را بطور مطلق، مثبت ارزیابی می کند. دیدگاه بیگانگی، آنرا بطور مطلق، منفی ارزیابی می کند.

بر مبنای چنین مقدماتی، اکونومیستها با هرگونه آگاهی و تئوری انقلابی که از بیرون از طبقه کارگر بیاید، مخالفت می ورزند و می گویند که خود طبقه کارگر به گونه ای خودبخودی، آگاهی مورد نیاز خود را تولید می کند. اما هواداران دیدگاه «بیگانگی»: اینان چون آگاهی طبقه کارگر را «آگاهی از خود بیگانه» می دانند گویا باید بر این عقیده باشند که آگاهی «فاقد بیگانگی» از بیرون طبقه کارگر وارد این طبقه شود.

۲- البته به این دلیل که هواداران نظریه بیگانگی، بیگانگی را نه تنها شامل حال طبقه کارگر بل شامل حال کلیه طبقات از جمله سرمایه داران نیز می دانند، خویشان را موظف می دانند که «آگاهی» را برای آنها نیز بیاورند. برخی از اینان پیشتر رفته و حتی مفهومی به نام «طبقات» را درست نمی دانند. بدینسان از نظر اینان، «بازگشت به خود» و «آشنایی با خود» گمگشته، تنها شامل حال طبقه کارگر نشده بل شامل حال همه انسانها می شود. از اینرو هواداران بیگانگی نظریه خاصی را برای طبقه کارگر نمی آورند بل این نظریه را برای همه انسانها می آورند. آنها نمایندگان سیاسی طبقه کارگر نیستند بل نمایندگان «انسانیت» فراتاریخی همه انسانها هستند!؟

۳- آنچه اینان برای انسانها می آورند. نظریه بازگشت به «ذات انسانی» است. از اینرو کانون اساسی مبارزه؟! انسانها - اگر ما پذیرش چنین مبارزه ای را به هواداران نظریه «بیگانگی» نسبت دهیم - حوزه ای نظری، یعنی آشنایی با ذات پیشینی انسانی و پیروی عملی از چنین ذاتی است. اینکه این